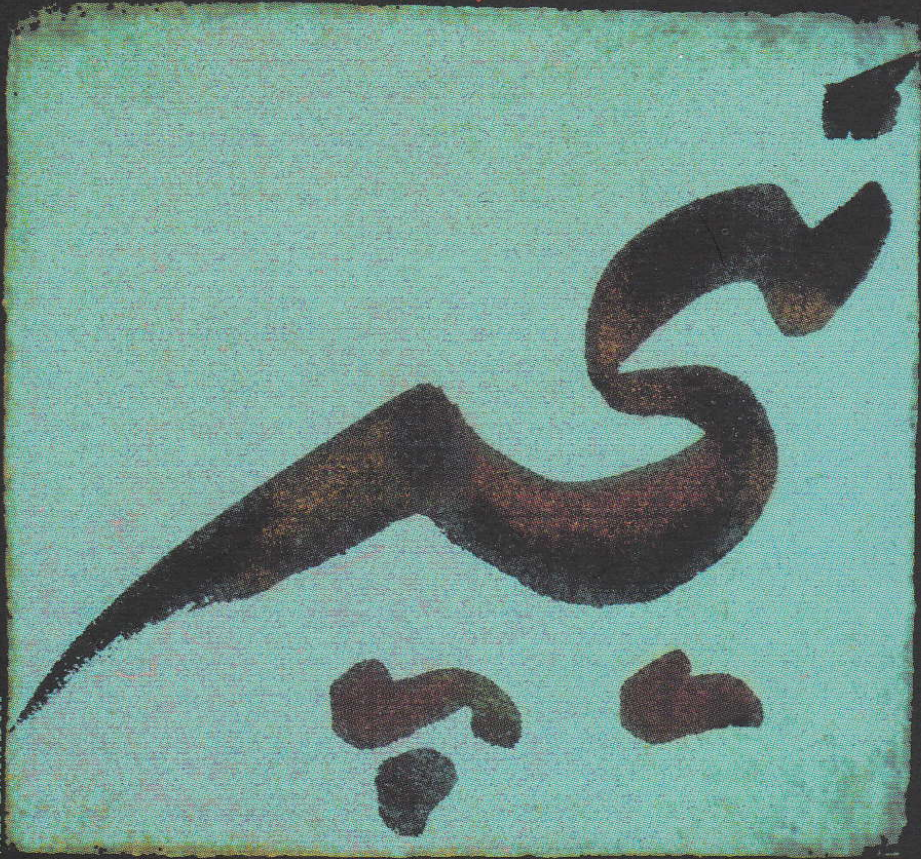




چاپ چہارم



ALI BAKHSI

و

مکتب  
پست  
مدرک

دیو رابینسون

ابو تراب سہراب، فروزان نیکوکار

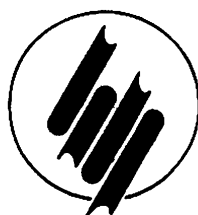


# نيچه و مکتب پست مدرن

ڊيو رابنسن

---

ترجمه ابوتراپ سهراب / فروزان نيكوڪار



Robinson, Dave

رابینسون، دیو

نیچه و مکتب پست مدرن / دیو رابینسون؛ ترجمه ابوتراب سهراب. فروزان نیکوکار. - تهران: نشر فرزان

روز، ۱۳۸۰

هشت، ۷۲ ص.

ISBN: 964-321-108-8

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

کتابنامه. ص. (۶۸) - ۷۰.

Nietzsche, Friedrich Wilhelm

۱. نیچه. فریدریش ویلهلم، ۱۸۴۴ - ۱۹۰۰

۲. فراتجدد الف. سهراب، ابوتراب، ۱۳۱۷ -، مترجم ب. نیکوکار، فروزان، ۱۳۴۷ - ج. عنوان

۱۹۳

۴ ف ۹۵ ن / B۲۷۵۰

۱۳۷۹

۲۰۷۴۲-۷۹م

کتابخانه ملی ایران



نیچه و مکتب پست مدرن

نویسنده: دیو رابینسون

ترجمه ابوتراب سهراب / فروزان نیکوکار

چاپ اول: ۱۳۸۰

چاپ چهارم: ۱۳۹۰؛ تیراژ: ۲۲۰۰ نسخه؛ قیمت: ۲۵۰۰ تومان

ناظر چاپ: مجتبی مقدم؛ طراح جلد: علی بخشی

حروفچینی: نوآور؛ لیتوگرافی: لاله

چاپ: شمشاد؛ صحافی: دید آور

حق چاپ و نشر محفوظ است.

خیابان ملاصدرا، بزرگراه کردستان شمالی، بن بست یکم، پلاک ۱۱، تهران ۳۳۵۷۴-۱۹۹۱۹

تلفن: ۸۸۷۸۵۲۰۵ - ۸۸۷۲۴۹۹؛ فاکس (دورنگار): ۸۸۷۲۴۹۹

صندوق پستی: ۱۹۶۱۵/۵۷۶

E-mail: info@farzanpublishers.com

www.farzanpublishers.com

ISBN: 964-321-108-8

شابک: ۹۶۴-۳۲۱-۱۰۸-۸

## فهرست مطالب



۱	نیچه پیامبر
۲	یک هشدار
۲	شرح حال مختصر نیچه
۵	نیچه و انقراض مسیحیت
۵	یونیان
۷	نیچه علیه مسیحیت و استعلا
۸	شوینهاور و اراده معطوف به قدرت
۹	مخالفت با نهادها
۱۰	روشنگری
۱۳	کلمه، واقعیت و اندیشه
۱۴	مسئله عقل
۱۶	بی اعتبار شدن علم
۱۸	استنباط بر حسب موقعیت، پیشرفت و پوچ‌گرایی
۱۹	اعتقاد به خویشتن

۲۰	تبارشناسی اخلاقیات
۲۲	ارزشهای مسیحی و پوچ‌گرایی
۲۴	ارزشیابی تشکیک نیچه‌ای
۲۶	اوبرمنش و رجعت ابدی
۲۷	رجعت ابدی
۳۰	مکتب پست مدرن و نیچه
۳۰	اما پست مدرن چیست؟
۳۲	ساختارگرایان
۳۳	دریدا و بازسازی معنا در نزد خویشتن
۳۵	دریدا و نیچه
۳۶	لیوتار و نیچه
۳۹	فوکو و گفت‌و شنود سیاسی
۴۲	فوکو و نیچه
۴۳	نیچه و فمینیسم پست مدرن
۴۴	نیچه و رورتنی
۴۷	نیچه پست مدرنیست
۴۹	نیچه پدیدارگرا
۵۰	تکوین نگرش «دیدگاه‌های خاص»
۵۲	نیچه و علم
۵۳	موضوع
۵۳	نتیجه
۵۵	اصطلاحات کلیدی
۵۵	آپولونی / دیونوسیوسی

۵۶	اختیار
۵۶	دورهٔ روشنگری
۵۷	مکتب اصالت جوهر
۵۷	رجعت ابدی
۵۸	مکتب اصالت وجود
۵۸	تبارشناسی
۵۹	متافیزیک
۶۰	ناتورالیسم یا اصالت طبیعت
۶۰	استنباط بر حسب موقعیت
۶۱	پدیدارگرایی
۶۲	نسبت‌گرایی
۶۳	تشکیک
۶۳	علم
۶۴	موضوع
۶۵	حقیقت / معرفت
۶۵	اوبرمنش (فراانسان)
۶۶	ارادهٔ معطوف به قدرت
۶۹	یادداشتها





## نیچه پیامبر

نیچه به جهت آنکه اولین کسی است که مفهوم «مدرن» بودن را برای اروپاییان غربی مطرح کرد، به عنوان یک فیلسوف واجد اهمیت است. نیچه می‌دید که دو هزار سال اعتقاد به ارزشهای مسیحی در شرف پایان یافتن است و این مسئله را نشانه آن می‌دانست که زندگانی ما دیگر واجد هیچ‌گونه هدف یا معنایی نیست. بدتر از این، آنکه تقریباً همه ایده‌ها و ارزشهای کلیدی اندیشه غربی را صرفاً ماوراء طبیعی و فاقد بنیاد می‌دانست و اعتقاد داشت که با این واقعیت وحشت‌انگیز باید با صداقت روبه‌رو شد. نظر نهایی او، ضرورت پیدایش «نسلی جدید» بود که قادر بودند این وجه از امور را دریابند و به اهمیت آن پی ببرند و همه این پدیده‌های پریشان‌کننده را با روشی خارق‌عادت بیان نمود:

بالاخره افق دوباره در مقابل چشمان ما رخ می‌گشاید و با وجودی که پرتوی در آن دیده نمی‌شود، کشتیهای ما باید بادبانها را برافرازند. دریا، یعنی دریای ما دوباره جلوه می‌نماید؛ شاید هرگز چنین دریای گسترده‌ای جلوه

نموده است. [۱]

نیچه می دانست که او خود پیامبری است. عکاسانی که رخساره او را به تصویر کشیده‌اند، معمولاً او را به صورت مردی به ما می نمایند با سبلیتی تمسخر برانگیز، به هیئت سیبل اسب آبی و چشمان وحشی خیره. نیچه همیشه تصوّر می کرد که برای مخاطبان قدر دانتر آینده می نویسد و خویشتن را فیلسوفی می دانست که اهمیّت او پس از مُردن می توانست ظاهر شود. پس چه بسا صد سال دیگر ما همان مخاطبان باشیم و او را اولین پُست مدرنِ بزرگ به حساب آوریم...

### یک هشدار

نیچه به الحان گوناگون صحبت داشت. فلسفه او متناقض، مجازی، و متضاد است. پس از مرگ او سخنانش به انحای مختلف مورد تحریف قرار گرفته است و گاه بازسازی شده است. چه بسیار شاعران، نمایشنامه نویسان، هرج و مرج طلبان، فاشیست‌ها، اگزیستانسیالیست‌ها، و پُست مدرنیست‌ها که همه خویشتن را «نیچه‌ای» خوانده‌اند و به نظر می‌رسد که هر دوران نیچه خاص خود را داشته است.

### شرح حال مختصر نیچه

نیچه در ۱۸۴۴ در روکن<sup>۱</sup> آلمان به دنیا آمد. او پسر کشیش لوتری سخت‌گیری بود. نیچه نبوغ خود را در دوران کودکی بارز ساخت. زبان‌شناسی توانا و موسیقیدانی غیر حرفه‌ای، اما با استعداد بود. در دوران

---

1. Röcken

دانشجویی بزودی ایمان خود به مسیحیت را از دست داد و مطالعات الهی‌شناسانه خود را وا گذاشت و به طلبه‌ای کوشا در فرهنگ رم و یونان مبدل گردید. در سن ۲۴ سالگی به عنوان استاد «زبان‌شناسی کلاسیک» در دانشگاه بال منسوب گردید.

حیات نیچه هنگامی که به اثر اصلی شوپنهاور به نام جهان به منزله خواست و اندیشه<sup>۱</sup> (۱۸۱۸) دست پیدا کرد، دچار تحولی اساسی شد. این کتابی بود که او جلوه نظریات الحادی خود را در آن می‌دید و نیچه را قادر ساخت که افکار خویش را به صورت نوعی جهان‌بینی منسجم و منظم سازد. در دوران جوانی، به واگنر آهنگ‌ساز و زنش کوزیما معرفی شد و هر دوی ایشان در سالهای جوانیش او را شدیداً تحت تأثیر قرار دادند. یکی از اولین آثار اصلی او یعنی زایش تراژدی<sup>۲</sup> (۱۸۷۲) به واگنر هدیه شده است. سپس به نوشتن یک سری از کتابهای گزینه‌گویانه موفق گردید که تمدن مغرب زمین را به باد انتقاد می‌گرفت و از آن جمله بود کتاب انسان، چه انسان حقیری<sup>۳</sup> (۱۸۷۸). در اواخر دهه ۱۸۷۰ سلامت مزاج نیچه سخت دستخوش آسیب شد و نهایتاً او را مجبور ساخت که از مقام استادی استعفا دهد.

نیچه در بیشتر دوران بلوغ خود، ناخوش و چه بسا مبتلای به سیفیلیس بود. نیچه از انواع بیماریها من جمله سردرد، بی‌خوابی، دید ضعیف چشم، که گهگاه او را به یاسی ویرانگر می‌کشاند، رنج می‌برد. او بیشتر ایام باقی مانده زندگی خود را در یک سرگردانی بی‌فایده در سراسر اروپا گذراند تا شاید سلامت خود را بازگرداند. تردیدی نیست که کشاکش او با

1. *The World as Will and Idea*

2. *The Birth of Tragedy*

3. *Human, All Too Human*

بیماریها بر پیام فلسفی اش مؤثر واقع شده است. به نظر نیچه، تمدن جدید بیمار بود و به سموم مسیحیت و پوچ گرایی آلوده شده بود و او رسالت خویش را ارائه درمانی برای این بیماریها می دانست.

در ۱۸۸۲، او به کار نوشتن کتاب چنین گفت زردتشت<sup>۱</sup> مشغول شد. در طی آن به ارائه دو ایده پرداخت که شهرت نیچه مدیون آنهاست: یکی ایده «ابرمرد» و دیگری ایده «رجعت ابدی». نیچه در واپسین سالهای حیات به طور روزافزونی منزوی و مریض گردید، اما در این دوران خلاقتر از همیشه بود و کتابهایی از قبیل فراسوی نیک و بد<sup>۲</sup> (۱۸۸۵)، تبارشناسی اخلاقیات<sup>۳</sup> (۱۸۸۷)، ضد مسیح<sup>۴</sup> (۱۸۸۸) و اراده معطوف به قدرت<sup>۵</sup> را (که پس از مرگش در ۱۹۱۰ منتشر گردید)، به رشته تحریر درآورد. کتابهای او عجیبند و سرشار از گزینه گویی و اظهارات متناقض عجیب شاعرانه هستند و به زبانی که نمی توان آن را دارای حیثیت حقیقی یا واجد حیثیت مجازی دانست، به رشته تحریر درآمده اند. باید گفت وجه استنباط ما باید بین این دو مقوله واقع شده باشد. از جهتی به واسطه این افراطهای سبک شناسانه، فلسفه او عمدتاً توسط بسیاری از معاصران، نادیده انگاشته شد و در نتیجه آثار متأخر او غالباً توأم با تلخ کامی و قشریت است. ولی او همیشه بر این عقیده بود که دوران او نیز فرا خواهد رسید.

من برای امروز و فردا سخن نمی گویم، هدف من هزاره

آینده است... [۲]

1. *Thus Spake Zarathustra*

2. *Beyond Good and Evil*

3. *The Genealogy of Morals*

4. *The Anti-christ*

5. *The Will to Power*، این کتاب با ترجمه آقای دکتر محمدباقر هوشیار توسط نشر فرزانه

منتشر شده است. - ناشر.

در ۱۸۸۸ رفتار او هر چه بیشتر ناهنجار شده بود و نهایتاً ابتلای او جنون شناخته شد. نیچه بازپسین سالهای حیات خویش را تحت حضانت خواهر خود، الیزابت - زنی بدعقود که بعدها آثار برادر خویش را با هویتی ضدیهودی جمع‌آوری نمود - گذراند. مرگ او به سال ۱۹۰۰ در وایمار فرا رسید.

### نیچه و انقراض مسیحیت

به نظر نیچه اروپای غربی باید این واقعیت را قبول می‌کرد که ارزشهای مسیحی اعتبار خود را از دست داده است. اعتقاد به دیانت مسیح یا از فقدان صداقت یا عدم درک صحیح منبعث می‌گردید. به نظر او «مکاتب» دیگری که جانشین مسیحیت شد، نیز کماکان مکاتبی ورشکسته بود، علی‌الخصوص مکتب اصالت علم و پیشرفت. او اعتقاد داشت هنگامی که نهایتاً توده مردم به بی‌پایگی این ارزشهای جدید پی ببرند، شکل هراس‌انگیزی از بدبینی یعنی پوچ‌گرایی رخ خواهد نمود و از اینجا تمدن بدون هیچ جنبه اعتقادی به حال خود رها خواهد شد و درهم خواهد ریخت. نیچه که قبلاً از پیروان متمسک آیین لوتر بود به بی‌خدایی بی‌پروا تبدیل شد و چه بسا از همین ممر خطرات منبعث از جامعه غیردینی را بیش از آنچه باید، مورد تأکید قرار داد.

### یونانیان

به‌رغم آنچه نیچه خود می‌نمود، فی‌الواقع او فیلسوفی آرمان‌خواه، اما مرتجع بود. او معتقد به نوعی «عصر طلایی» بود که می‌توانست معیار سنجش همه دوره‌های تاریخی من جمله دوره خود او قرار گیرد. چنانکه

گفتیم نیچه فیلسوفی آرمان‌گرا بود و با کمال استعجاب باید گفت که آرمانشهر این محقق کلاسیک، یونان قدیم بود:

یونانیان مردمانی جالب توجه و واجد اهمیت زائدالوصف در تاریخ بودند و این به جهت انبوه بزرگ مردان ایشان بود... این بزرگ مردان، واجد شخصیت مستقل، وابسته به خود و قائم بالذات بودند و از فلز بی غش ساخته شده بودند... ایشان اسیر عرف زمان خویش نبودند. [۳]

در اینجا مقصود او از «یونانیان» فلاسفه اوایل قرن شش پیش از میلاد از قبیل تالس، هراکلیت، و امپدوکلس بودند، نه فلاسفه آتنی متأخر چون سقراط، افلاطون، و ارسطو. تأیید نیچه از شخصیت این فلاسفه به خاطر آن بود که ایشان را نجیب، آزاد، خلاق، و پرشور می دانست. پستی گرفتن کار فلسفه در روزهای واپسین زندگی آتنی‌ها به خاطر اعتقاد فلاسفه ایشان به مسائل مختلف بود. من جمله: اطلاق مسائل اخلاقی، فنا ناپذیری روح، واقعیات استعلایی و قدرت استدلال انسان. فلاسفه آتن در عین حال راه را برای پیوستن تمدن مغرب زمین به مسیحیت که بلایی باز هم خانمان سوزتر بود، هموار ساختند.

نیچه را نظر بر آن بود که انسان جدید، طبیعت «آپولونی» (شخصیت متعقل انسان) را بر خصلتهای دیونوسیوسی (جنبه غیرمتعقل و عارفانه شخصیت انسان) ترجیح می دهد. البته این هر دو برای تکوین شخصیت انسانی ضروری است ولی ذهنیت منتظم آپولونی غالباً بیش از آنچه درخور آن است مورد تأکید قرار می گیرد. به نظر نیچه دیونوسیوسی بودن به مفهوم دارا بودن قدرت و شجاعت، پذیرفتن مشقات و رنجهای

نیچه و مکتب پُست مدرن [ ۷ ]

خودسرانه‌ای بود که زندگانی می‌تواند با وجود آنها جریان یابد و مع‌هذا بتواند باز هم در نهایت امر به حیات پاسخی مثبت، شادمانه، و با سرخوشی بدهد. یونانیان قبل از سقراط ایمانی به ارزشهای استعلایی آنچنانی نداشتند و در عوض با کمال شجاعت رو در روی حقایق ناخوشایند زندگانی می‌ایستادند. از اینجاست که انسان زمان ما باید ایشان را الگوی حیات خویش قرار دهد.

تحلیل نیچه از فرهنگ کلاسیک یونان کاملاً خودسرانه، غیرموتوق، و غالباً توأم با خیالبافی است. اما او مشتاقانه به این فرهنگ عشق می‌ورزید. نیچه بقیه ایام خویش را به خلق آمیزه عجیبی از فلسفه، روان‌شناسی، و اسطوره پرداخت و نوع خاص مکتب رواقی توأم با شور و نشاط را به عنوان درمان آلام و اسقام تمدن مغرب‌زمین ترویج کرد.

### نیچه علیه مسیحیت و استعلا<sup>۱</sup>

به نظر نیچه ابتلای بی‌درمان تمدن مغرب‌زمین، دیانت مسیح بود - دیانتی که نیچه نسبت به آن شدیداً نفرت می‌ورزید، آنچنان که ادیب پدر خود را منفور می‌داشت (نیچه فرزند سه نسل از کشیشان متعصب لوتری بود). فلسفه او مشحون از شعارهایی از این قبیل است:

به نظر من مسیحیت نفرین فرهنگ انسانی است. انحرافی عمیق و ذاتی و غریزه انتقامی که هیچ وسیله‌ای هر چند کارا، توأم با هوشمندی و فطانت، آن را کفایت نمی‌کند - به نظر من مسیحیت جذام ابدی نوع انسان است. [۴]

به نظر نیچه مسیحیت آخرین و دهشتناکترین مرحله در نظام اندیشه‌ای بود که با سقراط شروع شد. سقراط پیروان خود را به اعتقاد به فناپذیری روح و حقایق مطلقه دعوت می‌نمود. افلاطون، شاگرد او، به تعبیه فلسفه‌ای دو جهانی دست یازید، مشعر بر آنکه جهان مادی و ناسوتی، نشئه مادونی از جهان ایده‌آل انتزاعی است. این اعتقاد به حقیقت و هستی بالاتر یا استعلایی، به آسانی با الاهیات متأخر کلیسای مسیحی پیوند خورد. آنگاه ارزشها و اعتقادات مسیحی، ناگزیر بر فلسفه جدید مغرب زمین و عمدتاً بر فلسفه «دوران روشنگری» تأثیر گذاشت. دکارت یعنی اولین فیلسوف به اصطلاح «مدرن» وجود حیثیات ابدی را «اثبات نمود» و همچنین برخی حقایق ازلی مربوط به ریاضیات و علوم را ثابت کرد. کانت، فیلسوف آلمانی مدعی وجود جهان آرمانی و «متعالی» دیگری شد که حواس انسانی ما نمی‌توانست آن را دریابد. فلاسفه مغرب زمین خویشان را با اعتقاد به احتمال وجود انواع مطلق و کامل معرفت فریفتند. ایشان درباره جهانهای استعلایی خیالات خام در سر پروردند. رسالت نیچه پایان بخشیدن به این سنت فلسفی بود.

### شوپنهاور و اراده معطوف به قدرت

آرتور شوپنهاور (۱۷۸۸ - ۱۸۶۰) نیز بر این بود که این قبیل از مکاتب فلسفه استعلایی، هجویاتی بیش نیست. نظر او بر این بود که فقط یک نوع از حقیقت معین وجود دارد که در «آن سوی» جهان پدیدارها مستقر است و آن حقیقت، وجود نوعی کشاکش توانمند و مستمر یا «اراده» است که فقط معدودی افراد مصمم می‌توانند در صدد برآیند که از آن بگریزند. نیچه با این نظر موافق بود ولی به نظر او «اراده» ای که خود را بر همه چیز



تحمیل می‌کرد، «ارادهٔ معطوف به قدرت» بود. به نظر او همهٔ موجودات در حالتی از کشاکشِ متداوم می‌زیستند، ولی این کشاکشِ خلاق، سالم، و زاینده بود.

جهان عبارت است از هیولایی نیرومند، بدون انجام و پایان. عظمتی جازم و پرتوان که نه بزرگتر می‌شود و نه کوچکتر. نمی‌فرساید. بلکه خویشان را دگرگون می‌سازد... و هرگونه نگرش فلسفی دیگر اساساً سطحی، شنیع و پوچ است. [۵]

نیچه نیز چون شوپنهاور مشکگی جازم بود. در جهان هیچ مطلقى وجود ندارد. زیرا موجودات انسانی مستمراً خود را با این عقیده می‌فریبند که می‌دانند در حالی که نمی‌دانند. اشکال بروز تشکیک فلسفی متفاوت است و به این جهت فلاسفهٔ مشکک در موارد تشکیک خود، انتخابی عمل می‌کنند. آنها غالباً معتقدند که همهٔ مکاتب فلسفی سلف فاقد اعتبار است ولی حقایقی که بر ایشان آشکار شده است، واجد اعتبار مطلق است. برخی دیگر چون نیچه از این هم افراطی‌ترند. ایشان را عقیده بر آن است که مطلقاً چیزی به عنوان معرفت انسانی وجود ندارد و حقیقت یا دست‌نیافتنی است یا بکلی افسانه است.

### مخالفت با نهادها

نوع مشخص تشکیک افراطی نیچه‌ای را معمولاً مکتب «ضد نهاد»<sup>۱</sup> نام می‌نهند؛ عنوانی که اندکی باید به توجیه آن پرداخت. شاه‌لیر<sup>۲</sup> گفته‌ای دارد که به نقل قول از ارسطو بیان شده است: «هیچ از هیچ نمی‌زاید.» هیچ

1. anti-foundational

2. King Lear

فلسفه‌ای نمی‌تواند کار خود را بدون نوعی اعتقاد اولیّه که مبرهن و حقیقی انگاشته می‌شود، آغاز کند. اینجاست که پای «ماوراءالطبیعه» به میان می‌آید و نیچه این مسئله را خوب تشخیص داد. مثلاً اگر بنا باشد که روایات علمی از جهان معتبر انگاشته شود، بعضی مسائل باید بدون گفت‌وگو مورد قبول قرار گیرد؛ نظیر وجود واقعی جهان مادّی، سوای دریافتی که ما از آن جهان داریم و اینکه دریافت ما از این جهان از هیچ دقتی برخوردار نیست و اینکه قوانین علیّی فقط در یک جهت عمل می‌کنند. این اعتقاد به نظر معقول می‌آید ولی اثبات آن ممتنع است. صرف خروج از تجربه حسی جهان، جهت دریافت اینکه آیا جهانی خارج این تجربه وجود دارد یا نه، که براحتی تجارب حسی قابل اعتماد را برای ما فراهم می‌آورد، ممتنع است. اگر چه این معلول را که مقدّم بر علّت است، تجربه نکرده‌ایم؛ مع‌هذا، این دلیل بر عدم میسوریت چنین رخدادی نیست. به نظر نیچه نظام‌های اعتقادی جهان مغرب‌زمین مبتنی بر یک سری مفروضات مابعدالطبیعه از این قبیل است.

### روشنگری

هویت دنیای جدید مغرب‌زمین، مسیحی است. این جهان در عین حال محصول «دوران روشنگری» یعنی پدیده‌ای فرهنگی است که در اواخر سده هفدهم آغاز شد. درباره مفهوم روشنگری یا اینکه هنوز ما در آن دوران زندگی می‌کنیم یا نه، گفت‌وگو بسیار است. اما به هر حال دوران روشنگری بخشی از سنت فرهنگی و تاریخی ماست و تأثیر غیرقابل انکاری بر علوم مغرب‌زمین و حیات سیاسی آن دارد. به نظر فلاسفه دوران روشنگری چون دکارت، وجه افتراق ما با

حیوانات تفکر ماست. به نظر او اگر ما شعور خود را در استخدام مکاتب معینی از فلسفه و دانش درآوریم، می‌توانیم از ذهن خود برای وصول به اصول علمی مُتقن استفاده کنیم. او معتقد است منطق، کلی، عینی، و وابسته به خود است و اگر منطق با «روش» به کار برود، موجبات پیشرفت علم و جامعه فراهم می‌آید.

اعتقاد روسو به منطق و علم کمتر از دکارت بود ولی به اصالت پیشرفت سیاسی معتقد بود. به نظر روسو اگر انسان استدلال منطقی افراد را معیار قرار دهد و بتواند ایشان را به قبول جانشین کردن آزادی «طبیعی‌شان» با آزادی «مدنی» و ادار سازد، آنگاه انسانها می‌توانند به ایجاد یک جامعه سیاسی واقعی موفق شوند.

دیگر متفکران دوران روشنگری از قبیل کانت از این اعتقاد به اندیشه منطقی و مستقل جهت تأکید اعتقادات اخلاقی دیانت مسیح سود بردند. به نظر کانت منطق علمی می‌توانست مؤدّی به قوانین اخلاقی جامع و مطلق شود که واجد حقیقت ازلی و بنابراین برای همگان واجب‌الاطاعه است.

ایده‌هایی از این قبیل مربوط به دوره روشنگری، به اروپاییان اطمینان کامل نسبت به قطعیت پیشرفت آینده در مسائل سیاسی، اخلاقی و علمی داد. قطعیت این نظرات تا قرن نوزده دست نخورده باقی ماند تا آنکه نیچه به بررسی دقیق‌تر آنها پرداخت.

نیچه نسبت به این اعتقاد ساده‌لوحانه دوران روشنگری درباره منطق و پیشرفت انسان، نگرشی بسیار روشنگرانه داشت:

در گوشه مهجوری... از جهان سیاره‌ای بود که در آن حیواناتی هوشمند به اختراع دانش دست یازیدند و این

خودسرانه‌ترین کار تاریخ جهان بود... [۶]

نیچه از قبول «نظریه همخوانی» حقیقت استنکاف می‌ورزید. مضمون «نظریه همخوانی» آن است که دریافته‌های ذهنی ما به نوعی با جهان می‌خواند، به جهت آنکه ما همیشه مستقیماً به واقعیت یا از طریق حواس خود یا از طریق منطق خویش دسترسی داریم. ولی برای نیچه تنها حقیقت واقعی راجع به انسان و جهان، اراده سرکوب ناشدنی معطوف به قدرت همه چیزها و ضرورت نیرومندی است که این اراده در جهت تسلط بر دیگران دارد. به عبارت دیگر، انسانها همیشه فقط به اختراع به اصطلاح حقایقی برای خویشان می‌پردازند که برای ایشان مفید است و بقای ایشان را به عنوان یک نوع میسر می‌سازد. «معرفت» و «حقیقت» ابزارهای کارآمدند نه تمامیت‌های متعالی. اینها مفاهیمی زاییده ذهنیت انسانند، ولی هرگز نمی‌توان آنها را از ارزشهای عینی دانست، زیرا همیشه در استخدام علایق و اهداف انسانی هستند.

نیچه هرگز به یک نوع نظریه هماهنگ و منسجم «راجع به معرفت» دست نیافت و غالباً نظریات خود را با گزیده‌گوییهای استعاری بازی‌گوشانه‌ای منعکس می‌کرد ولی از لحاظ جوهری نیچه با نظر هراکلیت دال بر آنکه جهان متکون، همیشه در حالت حرکت و تغییر مستمر و توأم با آشوب است، موافق بود. به طوری که هرگونه ثبات یا انسجامی که ما با آن برخورد می‌کنیم، دستاورد خود ماست. نیچه عقیده داشت که «دانستن» ماثل با «تحمیل مقولات بر فرایندهای آشفته است که جهان را برای ما قابل استفاده می‌کند و به ما احساس قدرت و اشراف می‌دهد.» به نظر او حتی ریاضیات و استقراء منطقی صرفاً ابداعات

انسانی هستند و به منزله پیش فرضهایی عمل می‌کنند که هیچ چیزی در جهان واقع با آنها هم‌خوانی ندارد. [۷]

### کلمه، واقعیت و اندیشه

یکی از رسالات اساسی که زنگی بسیار پسامدرنانه در گوش ما دارد، رساله درباره «راست و ناراست در مفهوم فرااخلاقی»<sup>۱</sup> است که نخستین بار در سال ۱۸۷۳ منتشر شد. در این مقاله نیچه اصرار می‌ورزد که همه زبانها ناگزیر جنبه استعاری دارند. این رساله با روایت مکرر تضادهای بین خلاقیت دیونوسیوسی و ذهنیت آپولونی آغاز می‌شود.

ذهن انسانی باید اساساً همیشه فریبکارانه عمل کند، زیرا افراد مجبورند که با هم زندگی کنند. حیات اجتماعی و فکری وابسته به اتفاق نظر است و این اتفاق نظر موجب پیدایش واقعیتی مورد قبول عام می‌شود که در آن به ناچار مفاهیمی از قبیل معرفت پدید می‌آید. آن وقت این مفاهیم با تأثیری که زبان بر آنها دارد، بار معنایی بیشتری پیدا می‌کند. بر چنین «حقایق» کوچک انسانی هیچ‌گونه زبانی مترتب نیست. چرا که با همین حقایق کوچک است که زندگانی اجتماعی میسر می‌شود. اما متأسفانه در عین حال این احتمال وجود دارد که این حقایق منجر به جست‌وجوی عبثی در پی به اصطلاح حقایق بی ارزش و زاییده توهّم شود که اصولاً وجود خارجی ندارند. در هر دو صورت زبان انسانی واجد هیچ‌گونه ارتباط مفهومی با جهان به اصطلاح واقعی نیست. زبان هرگز نمی‌تواند آنچنان گویا باشد تا بتواند واقعیت جهان ما را برای ما توجیه کند. مفاهیمی از قبیل «حقیقت» و «معرفت» نسبت به زبان، جنبه نسبی یا

---

1. On Truth and falsity

استعاری دارند و هرگز نمی‌تواند در احاطهٔ زبان قرار گیرد. این مفاهیم نمی‌تواند هیچ چیز راجع به جهان به ما بگویند. نگرش افراط‌گرایانهٔ نیچه نسبت به رابطهٔ بین زبان و جهان، منادی بسیاری از ایده‌های اصلی فلاسفهٔ قرن بیستم از قبیل ویتگنشتاین و دریدا است. از دیدگاه نیچه در عین حال زبان، بازیگر اصلی فرایند مستمر خود فریبی انسان است. کلمات، محمل اندیشهٔ ما هستند و ما غالباً بلافاصله ذهنمان متوجهٔ تمامیتی می‌شود که وجود خارجی دارند و مرجع آن کلماتند. کلمات از آن جهت به حال ما مفیدند که ما می‌توانیم از آنها جهت ساده کردن و تثبیت هرج و مرج و پیچیدگی محیط خود استفاده کنیم و جز این کاری از آنها بر نمی‌آید. دستور زبان نه فقط نحوهٔ تشکیل افکار ما را مشخص می‌کند، بلکه مهمتر آنکه خود، تعیین‌کنندهٔ ماهیت افکار ماست. بدین ترتیب دستور زبان مبتنی بر مبتدا و خبر که محمل تفکر ماست، به معنای آن است که ما نوعی چارچوب موضوع و محمولی را بر جهان تحمیل می‌کنیم و این فرایند ما را به این اعتقاد رهنمون می‌شود که فی‌المثل «نهاد» یا «من» ی به عنوان نوعی تمامیت و دکارتی ماورائی در خارج از حیثیت ما یعنی جدای از حیثیت جسمانی ما وجود دارد.

### مسئلهٔ عقل

دوران روشنگری و تمام نظریه‌های وابسته به آن دربارهٔ معرفت، اخلاق و سیاست، در نهایت مبتنی بر اعتقاد به داوری مصون از خطای عقل است. در نزد بیشتر فلاسفهٔ قرن هجده «عقل» همان معنی «تعقل» یا منطق را می‌داد. منطق استقرائی مبنای اندیشهٔ دوران روشنگری است و اگر منطق نتواند به عنوان روش کشف دانستیهای جدید یا تفسیر مفاهیم ضمانت

شود، کل اندیشه دوران روشنگری در معرض خطر خواهد بود. به نظر نیچه اصولاً حیّز تفکر عینی برای انسان ممتنع است، زیرا انسانها را صواعقی از قبیل تعصب و تمایل به طرّقی که ایشان خود به آن آگاهی ندارد، به این سو و آن سو می‌کشد. منطق صرفاً انعکاس نحوه کارکرد ذهن ماست و هیچ ارتباطی با معرفت یا حقیقت عینی ندارد. ارسطو فیلسوف یونانی این حدّت اندیشه را داشت که دریابد برای عملکرد منطق قبول قواعد چندی ضروری است. یکی از قوانین منطق، قانون تناقض است که مدلول آن این است که هیچ چیز نمی‌تواند در عین حال هم خودش باشد و هم غیر خودش [هم الف باشد و هم غیر الف] (به عبارت دیگر هیچ چیز نمی‌تواند هم یک زرافه باشد و هم یک زرافه نباشد). نظر نیچه آن است که این قاعده صرفاً مسیر تفکر منطقی است و منتج به ذهنیت کنونی ما می‌شود که مرتبط با فرایند و تلاش صواعقی است که بنفسه و به طور جداگانه همگی غیر منطقی هستند.<sup>[۸]</sup> بدین ترتیب منطق منعکس‌کننده جهان نیست و هیچ ضمانتی برای حقیقت به حساب نمی‌آید. منطق صرفاً روش انسانی در خلق «واقعیات» مناسب با احوال اوست که فقط می‌تواند احتیاجات روزمره ما را برآورده سازد و این تمام مسئله نیست. ما با انواع مفروضات ماوراءالطبیعی مواجه هستیم که زیر بنای منطق است. نظیر این اعتقاد که همه چیز را می‌توان تعمیم داد و در گروههای همسان مستقر نمود (مثل زرافه‌ها). حتی خود چیزها (از قبیل زرافه) صرفاً «ساختار»هایی هستند که ما آنها را برای تسهیل امور خود و حفظ سلامت ذهن اختراع می‌کنیم. به کلام دیگر منطق تنها روش تنظیم دلخواه ساختارهای جعلی است که به احتمال قریب به یقین هیچ مصداقی در واقعیت ندارد و وابسته به مفروضات ماوراءالطبیعی است که چه بسا

مطلقاً بر خطا باشند.

منطق و طبقه‌بندی به صورت مقولات هر دو منبعث از احتیاج ما به کنترل و تسلط بر جهان است.

ولی این تمایل غالب، به برخورد با مشابهات به عنوان معادلات تمایل غیرمنطقی است زیرا هیچ دو چیزی معادل مطلق یکدیگر نیستند و این از اولین مفروضات منطق است. [۹]

فایده قطعی منطق با جاذبه‌ای که دارد انسانها را به این اعتقاد رهنمون می‌شود که آنها می‌توانند از منطق جهت دستیابی به حقایق ماورائی یا علمی استفاده کنند. منطق ابزار خوبی برای بقا است ولی جز این اعتباری ندارد.

### بی‌اعتبار شدن علم

بنابراین، اگر عقل و منطق معیارهای خوبی نیستند، دیگر برای به اصطلاح حقایق علمی نیز جایی نمی‌ماند. نیچه بر آن است که علم هرگز نمی‌تواند ما را به حقایق عینی برساند، زیرا اصولاً چنین چیزی وجود خارجی ندارد. در نظر گرفتن علم صرفاً به منزله مفیدترین روش تفویض هویت انسانی به اشیاء کفایت می‌کند از این طریق ما می‌آموزیم که خویشتن را با دقت بیشتر و بیشتر از طریق تعریف اشیاء و تواتر آنها توجیه کنیم. [۱۰]

تحلیل انتقادی نیچه از قواعد علمی مدیون آثار فیلسوف مشکک و



تجربه‌گرایی اسکاتلندی قرن هیجدهم، دیوید هیوم است. هیوم همیشه نسبت به ادعاهای بلند پروازانه بسیاری از فلاسفه عقل‌گرای اروپا شدیداً تردید داشت. بیشتر قوانین علمی مبتنی بر نظام ظاهری طبیعت است. بنابراین برای فلاسفه و دانشمندان بسیار آسان است که خویشتن را متقاعد سازند به اینکه قاعده‌مندیها پایدار و الزام‌آور است و یا آنکه واجد نظم الاهی است ولی هیچ دلیل متقاعد‌کننده‌ای وجود ندارد که هیچ‌یک از این مفروضات بدین گونه که تعریف شد، باشد.

نیچه به نفس این ایده که جهان طبیعی دارای نظم منطقی و تابع یک سری از قوانین طبیعی قابل دریافت است، اعتراض نمود. هرگونه تحقیق در زمینه علم به عنوان یک پدیده اجتماعی، فرهنگی، و تاریخی بزودی این حقیقت را برملا می‌سازد که به اصطلاح حقایق علمی همواره در حال تغییرند. آنچه قواعد علمی گفته می‌شود، ساختارهای مشروط انسانی است. بیشتر اوقات به این ساختارها، اهمیتی بیش از این منسوب می‌شود ولی این توهم صرفاً به خاطر ابهت واژه‌هایی از قبیل قانون و قاعده است. دلیل وجودی انطباق طبیعت با قوانینی که شما فیزیکدانان مغرورانه از آن صحبت می‌دارید، صرفاً مرتبط با توهم خودتان و کاربرد نابجای لغات است... رفتار اشیاء هرگز قاعده‌مند و منطبق با روش خاصی نیست و اصولاً در وجود اشیاء تردید است... اشیاء تحت محدودیتهای منبعث ضرورت خاص بازم از حیثیت چندانی برخوردار نمی‌شود... آنچه ما به عنوان علم می‌شناسیم، هنوز تحت تأثیر گمراه‌کننده زبان است. [۱۱]

استنباط برحسب موقعیت<sup>۱</sup>، پیشرفت و پوچ‌گرایی

یکی دیگر از احتجاجات مشککانه نیچه نسبت گرای تاریخی است. اگر تاریخی به ما نشان می‌دهد که روایات بسیار گوناگونی از نحوه تکوین کائنات وجود داشته است، چه ضمانتی وجود دارد که الگوی کنونی ما الگوی صحیحی باشد؟ آموزه نیچه درباره «استنباط برحسب موقعیت» مشعر بر آن است که راجع به جهان همیشه فقط می‌تواند تفسیرهای ناقص و نه حقایق مطلق وجود داشته باشد و علم به عنوان یک پویش فرهنگی و محدود و کاملاً انسانی، تفسیری است که متأثر از بسیاری از مکاتب علمی قرن بیستم نظیر فلسفه توماس کوهن<sup>۲</sup> و پُل فیربند<sup>۳</sup> است.

علم، واپسین فرزندِ ناخلفِ دورانِ روشنگری است و بنابراین صرفاً نوعی تفسیر مقطعی از جهان است. ولی نیچه دریافت که بیشتر مردمان جدید اروپا این واقعیت را دریافته‌اند. ایمان ایشان به علم و پیشرفت علمی توهمی خطرناک بود. پیشرفت علمی همیشه ضرورتاً مؤدّی به سعادت انسان نیست.

این حقیقت تازه به ذهن معدودی از اشخاص خطور نموده است که علم فیزیک نیز صرفاً تبیینی و تفسیری از جهان است (تا احتیاجات ما را مرتفع سازد) و به هیچ‌وجه توجیه نهایی جهان نیست. [۱۲]

درمان پیشنهادی نیچه توصیه به نوعی «حکمت شادمان» مؤثر و جدید

1. Perspectivism

2. Thomas Kuhn

۳. Paul Feyerabend، فیلسوف امریکایی که معتقد بود ماده‌گرایان نمی‌توانند از طریق تحلیل به حقایق درونی اشیاء پی ببرند. - م.

بود. حکمتی که از محدودیتهای علمی خود، آگاه بود. برای ما کاملاً میسر است که به جهان بنگریم و از این نگرشها جهت میسر ساختن پیشرفت تمدن استفاده بریم. ولی آنچه هرگز نباید به آن باور داشته باشیم آن است که علم می تواند به نحوی حقایق ابدی و ازلی را کشف کند. مکتب جدید «اصالت علم» یا به عبارت دیگر عبادت کورکورانه علم، جانشین نه چندان شایسته‌ای برای مذهب است. به نظر نیچه دین و علم هر دو ادعاهای مبالغه آمیز داشته‌اند که هرگز قابل توجیه نبوده است. زوال هر دوی این نظام‌های اعتقادی بزودی منجر به پوچ‌گرایی جهانی، نومیدی و انقراض جهان متمدن خواهد شد.

### اعتقاد به خویشتن

اصول فلسفه دکارت تا حدود زیادی اسباب ایجاد اعتماد در فلسفه دوران روشنگری شد. فلسفه دوران روشنگری متکی بر اعتبار بدون چون و چرای وجود نفس یا کوگیتو<sup>۱</sup> بود، تنها چیزی که دکارت در وجود آن تردید نورزید «کوگیتو ارگوسوم» بود، یعنی من می اندیشم پس من هستم. اما تحلیل انتقادی نیچه از مسئله «نفس» به این نتیجه انجامید که نفس همانقدر حالت اسطوره دارد که هر یک از قوانین علمی ما به اعتقادی که در کانون مرکزی یک نوع هویت وجود دارد، متمسک می شویم، زیرا این احتیاج ماست. این نحوه رفتار به ما کمک می کند که تسلط مداومی بر تجارب خویش داشته باشیم. به عبارت دیگر نوعی افسانه دلنشین است که برای حراست شکل خاص زندگی ما ضروری است. ولی صرفاً به خاطر اعتقاد یا احتیاجی که به آن داریم، این اعتقاد به هیچ وجه

---

1. Cogita

تضمین‌کننده حقیقت وجودی او نیست.

و آن وقت به اندیشیدن می‌رسیم یا موجودی که می‌اندیشد و این همه ما حاصل احتیاج دکارت است، یعنی صرفاً یک نوع از آرایش عاداتِ نحوی ما، که برای آنچه انجام گرفته است، فاعلی را مقرر می‌سازد. [۱۳]

جزمیّت زیان‌شناسانه نیز باعث اعتقاد ما به نفس است. السنه غربی جهان را برحسب نوعی ترتیب مبتدا و خبر تعریف می‌کنند. به این جهت است که ما همیشه همه چیز را برحسب فاعل و فعل می‌بینیم. نیچه معتقد است هیچ جوهر و یا علتی وجود ندارد که مرتبط با آن چیزی باشد که ما به آن نام نفس یا نهاد یا من می‌دهیم. استتار زیان‌شناسانه حقیقت را از ما پنهان می‌سازد، یعنی آن واقعیّتی که از فرایندها و تغییرات منبث شده است. موجودات انسانی نمی‌توانند به نحوی مستقل از این نیروهای عظیم و غول‌آسای طبیعت و تاریخ که نیچه به آن نام «اراده معطوف به قدرت» می‌نهد، وجود داشته باشند. هنگامی که ما باور می‌کنیم که واجد شخصیت منحصر به فرد هستیم یا آنکه قدرت اراده ما منحصرأ در اختیار خود ماست، خویشتن را می‌فریبیم و این آن معناست که مکاتب فلسفی اخلاقی و سیاسی نظیر فلسفه روسو یا کانت، به آن سبب منحرف شدند که متکی بر اعتقاد ساده‌دلانه به خود مختاری شخصی به عنوان اصل اولین هستند.

### تبارشناسی اخلاقیات

تخریب و طرد نفس و اراده آزاد ما را به شکاکیت اخلاقی نیچه می‌رساند.

نیچه معتقد بود که اروپای جدید مجبور است تا مبادی همه معتقدات اخلاقی خویش را دوباره ارزیابی کند. در دهه ۱۸۷۰، نیچه مقاله‌ای تحت عنوان «سودمندی و ناسودمندی تاریخ» به رشته تحریر درآورد، که تحقیقی است در کیفیت تاریخ و اینکه تاریخ چگونه به رشته تحریر درمی‌آید و فایده‌نهایی آن چیست. سپس نیچه به تحقیق جسورانه‌ای در تاریخ گذشته جهت آشکار ساختن «تبارشناسی» اخلاقی ارزشهای اخلاقی جدید مبادرت نمود. تاریخ به روشهایی که ما به کلی نسبت به آن ناآگاهیم، هویت ما و ارزشهایی را که مورد اعتقاد ماست، برملا می‌سازد. افراد انسان دوست دارند که به خود به عنوان موجودات خود مختار و غیر تاریخی بنگرند. اما حقیقت آن است که ایشان همیشه محصول گذشته پیچیده سیاسی و اجتماعی می‌باشند.

استنتاج نهایی نیچه آن بود که ما تحت تأثیر اخلاقیات مسیحی که اراده آزاد، مسئولیت، «جرم» و «گناه» را پیش‌نیاز و جاهت اخلاقی می‌سازد، ضعیف و منفعل گردیده‌ایم. برای فلاسفه یونان واژه «نیک» واجد محتوای واقعی بود و پیش از آنکه به اعمال اطلاق شود، در مورد انسانها به کار می‌رفت. به نظر او، یک «انسان خوب» نمونه موجّهی از جامعه آتنی بود، نه صرفاً کسی که کورکورانه از اصول اخلاقی اطاعت می‌کرد. نگرشهای روماتیک نیچه در مورد یونانیان پیش از سقراط بدان معنا بود که در نزد او، ایشان به چیزی نزدیک به موجودات انسانی و آرمانی تبدیل شده بودند. به نظر او، یونانیان قبل از مسیحیت افراد نیرومند واجد غرایز، شور فراوان، نشاط، و خلاقیت بودند و شخصیت خویشان را به روشهایی که «اخلاقیات گوسفند مآبانه» دیانت مسیح آن را منع می‌کرد، پرورش می‌دادند.

کنکاش تبارشناسانه نیچه در معتقدات اخلاقی مردان مغرب‌زمین آشکارکننده چند مرحله کلیدی در تکوین این اعتقادات است. نظام‌های اخلاقی با معیارهای تنبیهی و انضباطی توأم با خشونت تحمیل می‌شود و با تأثیر عوامل بیرونی به مرحله اجرا درمی‌آیند. ترس مستمر افراد از مجازات، انگیزه‌ای قوی برای تربیت حافظه است و آنگاه این فرایند منجر به قبول احساس مسئولیت شخصی می‌گردد. کل این فرایند نهایتاً پدید آورنده افرادی با شخصیت مستقل می‌شود که از جهت اخلاقی مستقلاً عمل می‌کنند و در این افراد قوانین اخلاقی جامعه به صورت وجدان شخصی درآمده است. ایشان به اجزایی از جامعه‌ای تبدیل می‌شوند که اخلاقیات آن برای منظم کردن، قابل اعتماد کردن و یکسان نمودن افراد انسانی شکل گرفته‌اند. به این دلیل توجیه نیچه از اخلاقیات قاطعانه جنبه «ناتورالیستی» (یعنی روان‌شناسانه، انسان‌شناسانه، و جامعه‌شناسانه) دارد. در روایت نیچه از اخلاق هیچ ارجاعی به «عقل» و یا تمامیت‌های ماوراءالطبیعی یا متعالی موجود نیست.

### ارزشهای مسیحی و پوچ‌گرایی

اخلاقیات جدید هنوز همان اخلاقیات مسیحی است. ولی مسیحیت از میان مردمان فرودست برخاست که بسیاری از ایشان بردگان بودند. ارزشهای مسیحی ناگزیر، منعکس‌کننده این خصوصیات سیاسی و اجتماعی است. در نزد نیچه همه ارزشهای انسانی همیشه انعکاس نوعی جنگ قدرت است که در نتیجه آن گروهی در صدد تحمیل ارزشهای خود بر گروههای دیگرند. ارزشهای مسیحی یا ارزشهای بندگان منبث از بیزاری و اخماد است و بنابراین نتیجه فرافکنی خصومتهاست. بردگان

قادرند که احساس خشم سرکوفته خود را از طریق جعل انواع جدید اخلاقیات و نظام‌های رفتاری که بر خضوع، وجدان، دنیا‌گریزی، اراده آزاد و احساس شرم متکی است، جنبه تقدس دهند. مسیحیت نوعی «اخلاقیات گوسفند مآبانه» است که جاذب و موجد انسانهایی است که بدبین و منفعل می‌باشند در عین حال این نوع رفتار، نظام ارزشی مشمئزکننده‌ای، به جهت آنکه از روند تکاملی و پیدایش نهایی انواع بدیع و متعالی انسانی مانع می‌شوند.

برای نیچه در مسیحیت یا هر نوع نظام اخلاقی هیچ‌گونه عنصر اخلاقی یا انسانی وجود ندارد. مسیحیت مکتبی عقیدتی است چون دیگر مکاتب که مبنای آن انکار<sup>۱</sup> است. مسیحیت مشوق اعتقاد به سرکوبی غرایز است و نیروهای خلاق را نابود می‌کند. مسیحیت به عنوان یک نظام اخلاقی ایجادکننده جوامع بیروح، ایستا و فاقد ابتکار می‌باشد و استعدادها و دستاوردهای انسانی را منکر می‌شود. آنچه در مورد اخلاقیات مسیحی حقیقت دارد، دقیقاً در مورد مکاتب فلسفی سیاسی نیز که متکی بر اسطوره‌هایی از قبیل انسان خود مختار و قراردادهای اجتماعی است، مصداق دارد. جوامعی که بر اساس چنین معتقداتی ساخته می‌شود، صرفاً برآورنده احتیاجات ضعفا و بزذلان است.

نیچه متقاعد شده بود که مسیحیت نهایتاً موجب ویرانی خود خواهد شد، چرا که این دیانت مُنادی جست‌وجوی به اصطلاح حقایق ابدی و ماورائی است و این جست‌وجو نهایتاً منجر به پیدایش علم و مسائل ماوراءالطبیعی ویرانگر منبث از آن خواهد گردید. پرستش کورکورانه

---

1. denial

علم می تواند به فاصله کمی به جانشین غیر مذهبی مسیحیت تبدیل شود. اما علم فقط یک روش محدود انسانی برای تحقیق در پدیده های طبیعی است. علم نمی تواند مؤدی به ایجاد مجموعه ارزشی هم خوان با یکدیگر شود و کشف محدودیتهای آن به نوبه خود موجب احساس عمیق سرخوردگی و پوچ گرایی بدبینانه می شود و این همان موقعیتی است که جهان امروز خود را گرفتار آن می بیند.

### ارزشیابی تشکیک نیچه ای

تشکیک نیچه ای طبیعتاً افراط گرایانه است، اما البته همیشه معلوم نیست که این تشکیک تا چه حدودی واجد مبنای منطقی و جامعیت است. فلسفه نیچه، دعاوی گوناگون دارد که برخی متناقض و برخی دیگر متعمداً تکان دهنده است. بدین صورت، فی المثل نگرش نیچه گهگاه شدیداً مخالف با بالا بردن ارزش معارف علمی به منظور درمان قطعی همه مسائل انسانی است، در حالی که در بعضی موارد نگرش نیچه مشحون از تحسین نسبت به دستاوردهای علم است. برحسب آنکه موضوع مطروحه چه باشد، این نگرش فرق می کند.

تشکیک توأمان با جزم همیشه موجب پیدایش پارادوکس ها و دور باطل های خالی از مفهوم است. آیا گرایش بنیادی نیچه به شناخت محدودیت های معرفت انسانی با تشکیک خود او تضاد ندارد؟ اگر هیچ گونه «حقیقت» و یا «معرفتی» وجود نداشته باشد، پس چگونه می توان ادعای معرفت شناسانه نیچه که همه واقعیات را می توان به «نیرو» یا «اراده معطوف به قدرت» تعبیر نمود، توجیه کرد؟ اگر «کمال گرایی» به مفهوم آن باشد که همه حقایق، صرفاً تفسیرهایی است که در استخدام



شکلهای گوناگون حیاتی شکوفاست، پس این مدعا که کمال گرایی پاسخ نهایی است؛ خود فی الواقع نتیجه پیروزمندانۀ چنین جنگ قدرتی است. نیچه گهگاه می پذیرد که فلسفه خود او تفسیری میان همه تفسیرهاست و جز این نمی تواند باشد ولی اگر چنین است، پس دلیلی وجود ندارد که هیچ بخشی از فلسفه او را قطعی تلقی کنیم. اما به نظر می رسد استفاده از زبان برای اثبات این نکته که خود زبان شدیداً جنبه استعاری دارد، ناقض غرض و نامربوط به حساب می آید. انتقادهایی از این قبیل علیه برخی فلاسفه پست مدرن نیز اقامه شده است. نهایتاً یحتمل آنچه از دست ما برمی آید، آن است که به قرائتهای دوباره تجدید نظرطلبانه از آثار نیچه بپردازیم و تمام تناقضاتی را که متون نیچه مؤدی به آنهاست، گرامی بداریم.

مسئله نیچه یکی از هوشمندترین کنکاش گران در مبانی متزلزل تبارشناسی جدیدترین اعتقادات و ارزشهای تمدن مغرب زمین است. ولی آیا ایده های فلسفی واجد بار مثبتی او همان قدر که خود تصور می کرد عمیق و منحصر به فرد است؟ نیچه در مرحله اول همه مکاتب فلسفی را مردود دانست و آنگاه خود به ایجاد مکتب فلسفی دیگری کمر بست که مشخصاً هویت ماوراءالطبیعی دارد. تشکیک افراطی او منبعت از این به اصطلاح واقعیت است که صرفاً یک حقیقت وجود دارد و آن حقیقت «اراده معطوف به قدرت» است و این به معنای آن است که همه توجیحات فلسفی و علمی دیگر از هر موضوع، اعتبار خود را از دست می دهد و خیالی است. ولی هرگز ما در نمی یابیم که مفهوم قطعی شعار «اراده معطوف به قدرت» چیست. اگر تمام کائنات برطبق این نیروی مقاومت ناپذیر عمل می کنند پس این قدرت چه نوع قدرتی می تواند باشد؟ و در اینجا نظر ما متوجه به چه قبیل نیرویی است؟ آیا «اراده

معطوف به قدرت» به نوعی واقعیت علمی، کیهان شناسانه و یا زیست شناسانه است؟ آیا نوعی تحلیل روانی به حساب می آید؟ یا آنکه صرفاً نوعی شالوده ماوراءالطبیعی است که جهت توجیه آن ارزشهای منحصر به فردی که اتفاقاً پسند خاطر نیچه است، تعبیه شده است؟

### اوبرمنش و رجعت ابدی

نیچه در مشهورترین اثر خود، چنین گفت زرتشت (۱۸۸۴) دو مفهومی را که باعث شهرت این فیلسوف شده است، یعنی «ابرمرد» و «اسطوره رجعت ابدی»، مشخص کرد. این دو درمانهایی است که او علیه هرج و مرج و نومیدی پوچ گرایانه‌ای که به نظر او نهایتاً طومار تمدن مغرب زمین را بعد از انقراض مسیحیت و جهان‌بینیهای علمی درهم خواهد نوردید، تجویز می نماید.

اوبرمنش که به «ابرمرد» ترجمه شده است، موجودی جدید و شخصیتی متعالی است که خواهد توانست تا بر گرانس زندگی انسانی فایق آید. ابرمردان افرادی نیرومند، قوی، و سالم خواهند بود که حیاتی زمینی را با برخورداری از لذات جسمانی فارغ از خطای اعتقاد به هرگونه واقعیت ماورائی و محدودیتهای اخلاقیات گوسفنددار<sup>۱</sup> تجربه خواهند کرد.

ابرمردان بدون چون و چرا بیهودگی و پوچی سرنوشت انسانی را خواهند پذیرفت و به عنوان آفرینندگان زبردستِ نفس خویش و جامعه فراگیر جدید اروپایی عمل خواهند نمود. فرهنگ با طراوت ایشان بیشتر معطوف کنشهای هنرمندانه انسان خواهد بود؛ نه عملکردهای

---

1. herd morality

ماوراءالطبیعی. کارهای فاقد ارزش فرهنگی توسط طبقه‌ای از بردگان انجام خواهد شد. اما ابرمردان قُلْدَران بی‌رحم فاشیسم نخواهند بود. ایشان پس از آنکه بر خویشتن فایق آمدند و به آفرینش دوباره خویش فراسوی طبیعت انسانی نایل آمدند، آنگاه نسبت به رده‌های پایین‌تری که در استخدام ایشانند، متحمل‌تر و باگذشت‌تر خواهند بود. جامعه‌ای که نیچه طراح آن است از جهت جزئیات جای‌گفت‌وگویی فراوان دارد. این‌چنین جامعه‌ای، تصویری است ارتجاعی مبتنی بر ستایش نیچه از فرهنگ یونانی قبل از سقراط. نیچه در هیچ موضعی به توجیه و تفسیر و جاهت نظام سیاسی خودکامانه و در عین حال عجیب خود نمی‌پردازد. نیچه جهت حل و فصل مسائل متنازع‌فیه غریزی و پرهیجان زندگی ابرمردان، هیچ نوع قانون مدنی را مدنظر ندارد.

به هر حال، ایده ابرمرد به عنوان نوعی خاص از فرد انسان توانست شدیداً فلاسفه اگزیستانسیالیست نظیر مارتین هایدگر (۱۸۸۹-۱۹۷۶) و ژان پل سارتر (۱۹۰۵-۱۹۸۰) را تحت تأثیر قرار دهد. اگر جهان ما بی‌خداست و هیچ حقایق ابدی بر آن حاکم نیست و جهانی که زیستگاه ماست «پوچ» است، آری حق با نیچه است و ما موظفیم که به خلق دوباره خویشتن دست یازیم. هویت ما با انتخابهای ما و اعمال ما مشخص می‌شود و فرایند آفریدن خویشتن چه بسا عملی هنرمندانه باشد. اما به هر حال فلسفه اصالت وجود در آنچه گفته شد، خلاصه نمی‌شود.

### رجعت ابدی

اگر ما معتقد به وجود خدا نباشیم پس یحتمل هیچ حیات ابدی و واقعی بعد از مرگ وجود ندارد. دیدگاه نیچه درباره زمان بسیار وسیع

است. نیچه همیشه گذشته دور را در ذهن خویش داشت و برای آیندگان می نوشت. آموزه رجعت ابدی، برداشت نیچه از ابدیت است. به نظر نیچه تاریخ در حلقه‌های مکرر عظیم عمل می‌کرد و به عبارت دیگر مفهوم حیات باید در نفس حیات جستجو می‌شد. نیچه گهگاه عقاید خویشتن را در سکوت حقایق واقعی علمی راجع به جهان و گهگاه به عنوان نوعی از استعاره اخلاقی و روان‌شناختی عرضه می‌نمود. هنگامی که ما دانستیم که گزینشها و عملکردهای ما تا بی نهایت تکرار می‌شود. پس طبیعتاً راجع به آنها با وسواس عمل خواهیم کرد. نگاه ما بیش از آنکه متوجه گذشته باشد، ناظر بر آینده خواهد بود و به عبارت دیگر فقط خود ما می‌توانیم مسئول آن باشیم که نهایتاً به چه تبدیل خواهیم شد.

اما روایت نیچه از ابرمردان و رجعت ابدی ایشان مشحون از پارادوکس‌هاست. اگر زمان، خویشتن را تکرار می‌کند، پس چگونه می‌تواند در هر نوع از فرایند «شدن» درگیر شود؟ فیلسوف فرانسوی ژیل دولوز<sup>۱</sup> عقیده داشت که اسطوره ابرمرد، روایتی نیچه‌ای از ضرورت قطعی کانت است.<sup>۲</sup> («هیچ وقت به عملی که نخواهی تا نهایت ناظر تکرار آن باشی، دست نیاز ولی حتی اگر این تفسیری صحیح باشد، پس حیات اخلاقی فردی ابرمرد، باز هم از ابتکار و خلاقیات کمتری برخوردار خواهد شد»). نیچه با وجود همه این ناهنجاریها و تناقضات درونی کماکان یک فیلسوف بزرگ قلمداد می‌شود. اهمیت نیچه نه به خاطر آن است که جوابهای قاطع اما ویرانگر به سرنوشت انسان، وراء راه‌حلهای نهایی برای مسیر آینده آن ارائه می‌کند، بلکه اهمیت او به خاطر آن است

1. Gilles Deleuze

2. Gategorical Imperative

که سؤالهای بی سابقه‌ای را مطرح می‌سازد که قبل از او کس دیگری با چنین لحنی مطرح نساخته است. شاید بتوان گفت که سؤالهای نیچه بیشتر روان‌شناسانه و جامعه‌شناسانه است تا فلسفی و آنچه مسلّم است، مسبوق به سابقه نیست:

– چرا انسانها این چنین خواهان و جویای حقایق ماورائی ابدی هستند که امکان وجود آنها مفقود است و چرا اینقدر آماده‌اند که خویشان را با خیالات فریب دهند؟

– آیا موجودات انسانی و جوامع آنها می‌تواند براساس ارزشها و آرمانهای کهنه و نامعقول که فی الواقع هیچ‌کس به آنها باور ندارد، به زندگی خود ادامه دهد؟

– اگر ما تصمیم بگیریم که راجع به خویشان ناظر به تمایات باشیم، چه نوع از آرمانها، اهداف و مقاصد باید برای خویش منظور کنیم و بر اساس چه دلایلی؟

نیچه اولین فیلسوفی بود که راجع به ماهیت منحصر به فرد زندگانی مدرن و احساس تردید و کمبودی که ملازم آن است، به طرح سؤالاتی پرداخت. نیچه نوع جدیدی از به اصطلاح تاریخ «تبارشناسانه» جهت کنکاش در اینکه چگونه ما اینی هستیم که هستیم، ابداع نمود و پیشنهاداتی در این موارد مطرح کرد. نیچه ارائه دهنده طرحهای جسورانه اما نه چندان منطقی است که به نظر او می‌تواند راه‌حلهایی برای مسائل ضعفهای انسانی ما باشد. نیچه به نقشی که هنر می‌تواند زندگانی انسان را واجد مفهوم و قابل تحمل سازد، اعتقادی راسخ دارد و معتقد است که ما لااقل می‌توانیم موقف واقعی خود را بشناسیم و پس از قرنهای خود فریبی از آنچه هستیم، شرم‌منده نباشیم.

## مکتب پست مدرن و نیچه

نیچه معتقد بود که تمام افسانه‌های پوچ روزگار او در شرف نابودی است. به نظر او روشنگری، ایمان به خرد و پیشرفت، ناگزیر پدیدآورنده نظام‌های سیاسی خواهد بود که سرکوبگر اصالت تفکر و استعداد انسانی خواهد شد. علم هرگز نمی‌توانست منشأ ارزشهایی باشد که انسان بتواند براساس آن زندگی کند. به نظر او اعتقاد به خرد و منطق، علم و معرفت و حقیقت و قواعد آن فاقد هرگونه مبنای واقعی بود. نیچه حتی در وجود موجودی آگاه که بتواند به زبانی با مفاهیم ثابت بیندیشد، تردید کرد. به نظر او تنها حقیقتِ موثق «اراده معطوف به قدرت» بود که واجد قاطعیت و ابدی است. همه این پدیده‌ها بسیار پست مدرن گونه است و جای تعجبی نیست که نیچه غالباً نیای بزرگ اعتقاد پست مدرن امروزی ما به حساب آمده است. حقیقت آنکه بسیاری از فلاسفه پست مدرن چون دریدا و فوکو طی مقالاتی بر این ادعا پافشردند. قرائت دوباره خلافت آثار نیچه به بسیاری از روشنفکران فرانسوی اواخر قرن بیستم این اعتماد به نفس را داده است که خویشتن را از زیر سلطه الگوی مارکسیسم نجات دهند و جهان مدرن را به روشهایی دیگر ببینند و به آفرینش مکاتب فلسفی جدید نایل آیند. بسیاری از فلاسفه پست مدرن در عین حال دریافته‌اند که ناظر تجزیه‌نهایی آرمانهای دوره روشنگری اروپا هستند که نیچه منادی آن بود ولی برخلاف نیچه، آینده‌ای که او برای انسان می‌دید، مورد قبول آنان نیست.

## اما پست مدرن چیست؟

هیچ‌کس به راستی نمی‌داند که برچسب «پست مدرن» چه معنایی

می دهد. لااقل دو نفر از فلاسفه مشهور مکتب پست مدرن این عنوان را توخالی، مبهم و منحرف کننده دانسته اند. حتی تعریف معینی برای «مدرنیسم» نیز نداریم، تا چه رسد به آنکه از آن هم فراتر رویم، آن را نفی نماییم یا آن را تعمیم بخشیم. یحتمل بتوان گفت که پست مدرنیسم صرفاً برچسبی مناسب برای یک سری از نگرشها، ارزشها و اعتقادات و احساسات راجع به آن چیزی است که باید آن را زیستن در واپسین سالهای قرن بیستم دانست. تنها مفاهیم قطعی که راجع به پست مدرنیسم وجود دارد آن است که این نگرش عمیقاً شگاکانه است و این تردید منبعث از وسواس در خصوص زبان و مفهوم است. مسئله زبان احتمالاً بهترین روش دریافت تشکیک پسا مدرنی است. هنگامی که ما زبان را می آموزیم، آنچنان به استفاده از آن عادت می کنیم که درست مثل تنفس امری طبیعی می نماید، ولی فلسفه در این مورد دغدغه های خاص خود را دارد. اگر در استفاده از زبان، تسامح روش ما باشد؛ مؤدی به هر نوع عقیده خواهد شد. اگر چه ما در استفاده از زبان ممکن است متبحر باشیم ولی زبان کماکان ابداعی انسانی است و به همین دلیل به ضرس قاطع می توان گفت که پدیده ای غیرمنطقی است. یکی از جستارهای فلسفه مدرن آن بوده است که توانایی زبان را در ایجاد مفهوم و اینکه اصولاً مفهوم چیست، کشف کند. زبان شناس سویسی فردیناند دو سوسور<sup>۱</sup> (۱۸۷۵-۱۹۱۳)، یحتمل ارائه کننده متقاعد کننده ترین پاسخها بود: زبان نظامی از علائم است که از طریق تفاوت بین آنها، به مفهوم ره می یابد. ما می دانیم که لغت «سگ» و «رگ» از نظر مفهومی یکسان نیست و این نه به خاطر آن

---

1. Fredinand de Soussure

است که هر دو لغت به نحوی مرموز با جهان ما مربوط می‌باشند، بلکه صرفاً به خاطر آن است که ظاهر و آهنگ آنها با یکدیگر فرق می‌کند. بنابراین علائم، جنبهٔ «دلبخواه» دارد و مفهوم آنها از طریق نظامی منتقل می‌شود که جنبهٔ فرعی داشته و مورد موافقت همه کسانی است که آن علائم را به کار می‌برند. البته اگر زبان بخواهد در جهت برقراری ارتباط عمل کند، باید نظامی بالنسبه ثابت باشد. اگر حق با سوسور باشد، زبان باید خود، خویشتن را محدود کند و به عبارت دیگر خارج از حیثیت خویشتن چیزی راجع به جهان به ما نگوید و تفکرات ما «محبوس» در باطن زبان باشد.

### ساختارگرایان

بسیاری از فیلسوفان، زبان‌شناسان، انسان‌شناسان و روان‌شناسان که برای راحتی بیشتر ایشان را «ساختارگرا» اطلاق می‌کنند، شروع به تحقیق در این نظام‌های پیچیده، مبتنی بر علائم نموده‌اند؛ تا دریابند که این نظام‌ها راجع به فرهنگ انسانی و روشهای مشاهده و اندیشیدن در خصوص جهان تا چه اندازه می‌توانند مفید باشند. بعداً معلوم شد که این نظام‌ها غالباً جنبهٔ دوگانه<sup>۱</sup> دارند، یعنی از طریق تقابل آنچه «متضاد» تلقی می‌شود؛ نظیر «عقل» و «احساس»، «مذکر» و «مؤنث»، «طبیعت» و «فرهنگ» و غیره ایجاد مفهوم می‌کنند. اگرچه این نظام‌ها به هیچ‌وجه از پیش تعیین شده یا طبیعی نیستند ولی در نظر ساختارگرایان از ثبات نسبی برخوردار هستند.



### دریدا و بازسازی معنا در نزد خویشتن<sup>۱</sup>

این روایت ساختار شناسانه از اینکه چگونه مفاهیم ثابت، از علائم نظام یافته منبعث می‌شوند، نخستین بار مورد سؤال ژاک دریدا<sup>۲</sup> (متولد ۱۹۳۰) قرار گرفت. دریدا نگرشهای سوسور را تا سرانجام استنباط شخصی از علائم، دنبال کرد. به نظر او اگر علائم «دلبخواه» باشند، بنابراین مفاهیم آنها به هیچوجه نمی‌تواند تثبیت شود و همیشه ذاتاً قابل تغییر خواهند بود. دریدا ضد فیلسوفی انقلابی است که قرائتهای مبتنی بر رأی شخصی او از آثار دیگر فلاسفه آشکار کننده بی‌ثباتیهای معنایی است. دریدا در جدال با فلاسفه درگیر نمی‌شود، بلکه از طریق قرائت دوباره آثار ایشان معلوم می‌سازد که زبان متغیر آنها هرگز نمی‌تواند واجد صرفاً یک سری از مفاهیم باشد.

بازسازی معنا در نزد خویشتن، نشان می‌دهد که هر مجموعه از علائم زبان شناختی، همیشه می‌تواند انواع مختلفی از مفاهیم را به وجود آورد که بسیاری از آنها به هیچوجه منظور نظر نبوده است. همه نویسندگان حتی دقیقترین و واقع بینترین آنها زندانیان ناخواسته نظامهای مبتنی بر علائمی هستند که تشکیل دهنده افکار آنهاست و ناگزیر همیشه آثاری از این فرایند در آثار ایشان باقی می‌ماند. قرائت مجدد خلاقه هر متن آشکار می‌سازد که چگونه برخی از ایده‌ها که از طریق نظام دوگانه<sup>۳</sup> مشخص می‌شود، بر دیگر نظامها ارجحیت دارد. اگر این درست باشد که بگوییم مفهوم به واسطه تفاوت ایجاد می‌شود، بعضی تفاوتها را می‌توان بر دیگران مرجح دانست که مفهوم آنها استنتاجی است. مفاهیم، ذاتاً متغیرند و بنابراین ضمن گفت‌وگو دچار اشتباه می‌شوند. هنگامی که بین

1. Deconstruction

2. Jacques Derrida

3. binary

نویسنده و خواننده یا گوینده و شنونده رابطه برقرار می‌شود، هیچ مفهوم ثابتی منتقل نمی‌گردد. به این ترتیب، دریدا هرگونه ادعایی را که فیلسوفی ممکن است، راجع به حقایق ابدی بیان کند که به نحوی بیرون یا فراسوی حیطهٔ زبان قرار دارند، مردود می‌شمرد.

استنتاج دریدا آن است که زبان به مفهوم واقعی نیچه‌ای همیشه جنبهٔ استعاری دارد و این استنتاج می‌تواند نتایج جدی داشته باشد. یکی از این نتایج آن است که فلاسفه نمی‌توانند برای رسیدن به نوعی از حقیقت عینی که در فراسوی تاریخ و فرهنگ معاصر و نزدیک به دوران آنها قرار دارد، از تواناییهای زبان فراتر روند. هیچ متنی نمی‌تواند واجد صرفاً یک مفهوم باشد. زبان هرگز نمی‌تواند به مفاهیم درونی نفوذ کند یا جوهر مفاهیمی از قبیل «حقیقت» و یا «معرفت» را به طور قطعی بنمایاند. اعتقاد به اینکه زبان می‌تواند چنین کاری کند، به فلسفهٔ اصالت جوهر مشهور است. حتی فراتر از این، استنتاج دریدا بدان مفهوم است که باور اساسی انسانی به «هویت» - یعنی اینکه الف می‌تواند همیشه به صورت الف باقی بماند - فاقد اعتبار اساسی است. دریدا نیز چون نیچه از منادیان تحوّل و تغییر و مخالف با این اعتقاد است که زبان می‌تواند به نحوی از تغییر جلوگیری نماید یا آنکه ایده‌های ثابت ایجاد کند و او خود این اعتقاد را «زبان محوری»<sup>۱</sup> می‌نامد. اعتقاد به اینکه زبان می‌تواند موجد و ارائه‌کنندهٔ حقایق کامل و ثابت باشد، هم خطرناک است و هم گمراه‌کننده. زبان فقط می‌تواند این کار را از طریق جلوگیری از قرائتهای جانشین و یا حذف همهٔ معانی ممکن دیگر انجام دهد. در عمل، انجام این کار به مفهوم ایجاد مجموعه‌هایی وابسته به خود و به حاشیه راندن همهٔ آن مجموعه‌هایی

---

1. Logocentricity

است که ارزشها و اعتقادات آنها، با یکی از انواع جهان‌بینیهای محدود و مشروط مطابقت ندارد. پست مدرنیست‌ها نیز چون دریدا ستایندهٔ تنوع، کثرت و اقلیت هستند؛ یعنی عواملی که در دموکراسی‌های با روحیهٔ مدارا و کثرت‌گرا شکوفا می‌شوند.

### دریدا و نیچه

البته دریدا در مقالهٔ خود تحت عنوان انگیزه‌ها مجبور به اذعان به این مطلب است که «چیزی به عنوان حقیقت نیچه و یا متن نیچه وجود ندارد.» مع‌هذا شکاکیت عمیق دریدا راجع به ثبات مفاهیم زبان‌شناسانه می‌تواند به منزلهٔ پرورش مقالهٔ نیچه تحت عنوان «دربارهٔ حقیقت و بطلان، از دیدگاه غیراخلاقی» مشاهده شود. برای نیچه زبان، واسطه‌ای است که مفاهیم سودمند اما فاقد دقت از قبیل «حقیقت» و «معرفت» را به جهت آنکه موجودات اجتماعی به آنها احتیاج دارند، ملموس می‌سازد و در واقع حقیقت و بطلان آنها محلی از اعراب ندارد. آنها جعلیات ارزشمندی هستند تا فرایندهای تکامل اجتماعی از طریق آنها قادر به عملکرد باشد. اندیشیدن به اینکه زبان می‌تواند دسترسی به مفاهیم ماوراءالطبیعی چنین چیزهایی را میسر سازد، از بلاهت فیلسوفان نشئت می‌گیرد.

دریدا شکاکتر از نیچه است و روشهای او کمتر از نیچه براساس سلسله مراتب مشخص شده است. آنچه برای نیچه معتقد به اصل اصالت عمل ضرورتی ناگزیر و خوش آیند است، برای دریدا چندان مُبرهن نیست. اگر مفاهیم، ذاتاً فاقد ثبات باشند، پس ناگزیر نظام‌های عقیدتی به عنوان اصولِ قائل به اصالتِ جوهر، مورد سؤال قرار می‌گیرند. اصول

اخلاقی و سیاسی همیشه براساس نوعی اسطوره فلسفه «اصالت جوهر»<sup>۱</sup> راجع به طبیعت انسان بنا شده‌اند. اما زبان نمی‌تواند به تعبیه حقایق واجد اصالت جوهری پردازد و به این جهت ارزشهای اخلاقی و اصول سیاسی تقریباً همیشه جعلیات نهادهای خودکامه است که بر بقیه انسانها تحمیل می‌شود.

فلسفه دریدا غالباً می‌تواند به نحو مضطرب کننده‌ای فرا واقعی به نظر آید. بخصوص هنگامی که ادعا می‌کند برای ما که از زبان استفاده می‌کنیم، هیچ حقیقتی بیرون از زبان وجود ندارد. زبان و واقعیت یکی هستند و ما هرگز نمی‌توانیم از استنباط از روی متن و مشخصه‌های شناور بگریزیم. یحتمل ضعف عمده، تنوع استنباطات آن است که این تنوع فقط می‌تواند پوشی منفی و انگل گونه باشد. تنوع در استنباط می‌تواند راهنما به قرائتهای انتقادی شود نه انواع جدید مکاتب فلسفی، سیاسی و اخلاقی غیر ماوراءالطبیعی و فاقد اصالت جوهر که جانشین آن مکاتب فلسفی شود که در اثر این استنباطها به کلی اعتبار خود را از دست داده‌اند و این به آن معناست که ما نمی‌دانیم دریدا چگونه می‌تواند از حقوق بشر و آزادیهایی که ظاهراً هنوز در نزد او ارجمند است، دفاع کند.

### لیوتار و نیچه

ژان فرانسوا لیوتار<sup>۲</sup> (۱۹۲۸-۱۹۹۸) فیلسوفی است که به بررسی بسیاری از نتایج سیاسی تشکیکی پست مدرنی پرداخته است. مشهورترین اثر او کتاب دوران پست مدرن (۱۹۷۹) است که در آن او چون نیچه به بحث درباره همه «روایتهای مبالغه‌آمیز» تمدن مغرب زمین و بطلان آنها پرداخته

1. essentialist

2. Jean-Francois Lyotard

است. ما همیشه با «روایتهای» گوناگون اما مربوط به هم در توجیه طبیعت انسانی و تاریخ از قبیل روایت مسیحیت، روشنگری و مارکسیسم مواجه بوده‌ایم. (البته باید توجه داشت که مارکس نیز فرزند خَلَفِ دورهٔ روشنگری است و این به جهت اعتقاداتِ جازم او به فرد و اعتبار دادن به پیش‌بینیهای جزمی به اصطلاح علمی از طرف او می‌باشد). لیوتار نیز چون دریدا بر آن است که مبانی واجدِ اصالتِ جوهری همهٔ این افسانه‌های مبالغه‌آمیز، به هیچ‌وجه دیگر نمی‌تواند پذیرفته شود.

لیوتار تأیید اولیهٔ خود را نسبت به مقیّدات سیاسی مارکسیسم و حزب کمونیسم فرانسه، عمدتاً به خاطر خیانتِ حزبِ کمونیسم به آرمانهای رخدادهای سنه ۱۹۶۸ پاریس، پس گرفت.<sup>۱</sup> (اشاره به انقلابهای دانشجویی سال ۱۹۶۸ پاریس تحت رهبری حزب کمونیسم است که با مصالحه‌ای که ژرژ پومپیدو، رئیس جمهور جانشین دوگل با انقلابیون به عمل آورد؛ خاتمه یافت و آغاز جمهوری پنجم محسوب می‌شود. م) به نظر او مارکسیسم به عنوان یک نهاد معرفت‌شناسانه واجدِ تمایلاتِ ذاتی خودکامانه است که لاجرم به ایجادِ جوامع زندان‌گونهٔ کمونیستی قرن ما منجر شده است. احتجاجاتِ جزمی منجر به ایجادِ جوامع استبدادی می‌شود. به نظر لیوتار افسانهٔ مبالغه‌آمیز مارکسیسم سوانق غریزی موجودات انسانی (یا به اصطلاح نیچه، طبیعت دیونوسیوسی ایشان) را نادیده می‌انگارد. هیجانانگ پنهانی موجودات انسانی همیشه انسانها را از اطاعتِ بی‌چون و چرا از مکاتب نظری باز می‌دارد و به همین دلیل بود که

---

۱. اشاره به انقلابهای دانشجویی پاریس در سال ۱۹۶۸ تحت رهبری حزب کمونیسم است که با مصالحه‌ای که ژرژ پومپیدو، رئیس جمهور جانشین دوگل، با انقلابیون به عمل آورد خاتمه یافت و آغاز جمهوری پنجم محسوب می‌شود. - م.

کمونیسم به عنوان یک واقعیت و یک ایدئولوژی، نهایتاً در سال ۱۹۸۹ اعتبار خود را از دست داد.

روایت<sup>۱</sup> مبالغه‌آمیز رایج اروپای غربی ظاهراً تاکنون روایت سرمایه داری بوده است؛ اگر چه طرح آن با مدینه فاضله، فاصله بسیار دارد. نویسندگان گوناگون پُست مدرن، تفسیرهای مشخصی از اینکه موقف ما چیست، ارائه می‌کنند و غالباً آینده نابهنجاری را برای ما پیش‌بینی می‌کنند. لیوتار، خود جامعه‌ای را پیشنهاد می‌کند که متحمل، واقع‌بین، کثرت‌گرا، آزادی‌خواه و فاقد حاکمیت یگانه باشد، جامعه‌ای که دوباره بر تفاوتها ارج نهد و از معتقدات جزمی اجتناب ورزد. روایت چنین جامعه‌ای «محدود و محلی» و دارای ساختار موازی و نه ساختار مبتنی بر سلسله مراتب خواهد بود.

اینک به نظر می‌رسد که تمدن مغرب‌زمین، به نوعی جامعه بعد از دوران تکنولوژی و سرمایه داری تبدیل شده است که در آن مفاهیم عنوان‌های بزرگ از قبیل پیشرفت و آزادی، در مسیر تعیین صرفاً منافع بیشتر جمعی، تعیین بازده زیادتر صنعتی و فرصت انتخاب بیشتر مصرف‌کننده، تغییر معنا داده‌اند. جهان پُست مدرن ما به نظر می‌رسد که یحتمل به جهانی با خلاء روحانی و سطحی‌نگری فرهنگی تبدیل شده است؛ که در آن رسوم اجتماعی مستمراً تکرار و تقلید می‌شود؛ جهانی متشتت با افرادی از خود بیگانه که فاقد هرگونه دریافت از خویشتن و تاریخ هستند و به صورت هزاران کانال تلویزیونی گوناگون عمل می‌کنند. این است تصویر حال و آینده که توسط فیلسوف پست مدرن ژان بودریار<sup>۲</sup> (متولد ۱۹۲۹ م) به ما ارائه شده است. برای او این جهان پست مدرن، جهان

1.narrative

2. Jean Baudrillard

تصاویر مشابه است که در آن دیگر هیچ تفاوتی بین خود واقعیت و ظاهر آن دیده نمی‌شود؛ شهروندان مدرن، مافوق انسان نخواهند بود، بلکه صرفاً مشتریان و سایل ارتباط جمعی در جهان نشانه‌هایی هستند که هیچ‌گونه نشاندهنده‌ای ندارد.

نیچه و لیوتار، هر دو به بررسی نتایج زوال برخی معتقدات غربیان پرداخته‌اند. هر دوی ایشان شدیداً نسبت به دوران روشنگری با اهداف بلند پروازانه و آموزه ساده لوحانه انسان کامل، نظری انتقادی دارند. نیچه با وجود آنکه، هیچ تجربه‌ای از ایده‌های مارکسیستی نداشت، همیشه نسبت به آرمانهای سیاسی سوسیالیسم معترض بود. به نظر او، چه بسا ایده‌های ابتکاری روسو منجر به نوعی تحجّر سیاسی و وجود رژیم‌های سرکوبگر می‌شد که آزادی فردی را نابود می‌ساخت. هم نیچه و هم لیوتار، بطلان «روایت‌های» مسلط زمان خویش را به فال نیک گرفتند. چرا که می‌پنداشتند این روایتها مبتنی بر زمینه‌های دروغین است و نهایتاً موجب زیان خواهد شد. اما، راه حل لیوتار یعنی نگرش جامعه متکثر «روایت‌های کوچک»، با جامعه واجد مراتب ابرمرد و بردگان، تفاوت فراوان داشت. جالب آنکه، لیوتار نیز چون نیچه برآن بود که تاریخ تبار انسان، ناگزیر و قطعاً حالت حلقوی دارد. در نزد لیوتار حلقه‌ها، همان «روایت بزرگ» جامعه مدرنیست بودند که مداوماً توسط اشکال گوناگون تشکیک پست مدرن، نفی می‌شوند.

### فوکو و گفت و شنود سیاسی

احتمالاً اولین کسی که نظریات نیچه را به عنوان یک متفکر سیاسی جدی قلمداد کرد، فیلسوف پس از جنگ فرانسوی میشل فوکو (۱۹۲۶-۱۹۸۴)

بود. به نظر نیچه قدرت در کانون همهٔ گفت‌وگوهای فلسفی قرار داشت. قدرت، عمومی است و مورد استفادهٔ همهٔ موجودات زنده است؛ این واقعیت عملاً همه چیز را راجع به موجودات زنده توجیه می‌کند؛ بالاخص اعتقادات و ارزشهای ایشان را.

نیچه، فوکو را قادر ساخت که دربارهٔ قدرت و فرد به روشهای دیگری بیندیشد که بکلی با مکاتب فلسفهٔ سیاسی مارکسیستی و لیبرال سنتی تفاوت داشت. فلسفهٔ سیاسی برحسب سنت، متوجه مسئلهٔ «وجاهت» است. در نگاه فلسفهٔ سیاسی «قدرت» نوعی تمامیت ماوراءالطبیعی است که به دولت تفویض شده است؛ مشروط برآنکه، شهروندان آزاد با این تفویض قدرت موافق باشند. آنگاه دولت به وضع قوانین می‌پردازد و «حقوقی» به شهروندان تفویض می‌نماید. اما به نظر فوکو، عملکرد واقعی این نوع از نظریهٔ سیاسی، استتار حقیقت واقع، راجع به قدرت و سلطهٔ می‌باشد. قدرت فاقد هرگونه جوهر است و به اشکال مختلف ظهور می‌کند، بعضی از گروهها، بعضی از انواع قدرت را در انحصار خویش دارند و برخی تقریباً فاقد قدرتند ولی قدرت چیزی نیست که صرفاً در اختیار دولت باشد، یعنی چیزی که بتوان آن را «تصرف» نمود.

انسان مستقل تاریخ زدایی شده‌ای که موضوع این فلسفهٔ سنتی است، هرگز وجود خارجی نداشته است. انسانها واجد تاریخ، اعتقاد و ارزشند. شبکهٔ باز نظامها و نهادهای قاعده‌مند، پدیدآورندهٔ هویت موضوعهای انسانی هستند و بر ایشان حکومت نیز می‌کنند. مدعی به، این نهادها، کنترل‌کنندهٔ افکار، عقاید و اعمال محتمل الوقوع هستند و از این طریق بر تصویری که افراد از خود دارند، تأثیر می‌گذارند. موجودات انسانی واجد



هویتِ منحصر به فردی که صرفاً به ایشان تعلق دارد، نیستند. موجودات انسانی موضوعات فراهم آمده، توسط نظام‌ها و شبکه‌های قدرت هستند که مطلقاً نسبت به آنها ناآگاهند.

آثار اصلی فوکو تواریخ «تبارشناسانه» آن نهادهای علمی هستند که سلامت شخصیت را تعریف می‌کنند و به تأسیس زندانها و آسایشگاهها برای همه آن کسانی که بر ایشان برچسب «غیرمنطقی» یا «جنایتکار» می‌زنند، کمک می‌نمایند. فلسفه وجودی این نظام‌های طبقه بندی شده بی‌قاعده، سرکوبی موجودات انسانی و منقاد کردن ایشان است. قدرت، در جهت سرکوبی و مجازات به کار می‌رود و معیارهای تنبیهی برای تولید موضوعهای انسانی میانمایه، تعبیه ارزشهایی که ظاهراً از خود آنهاست و تنظیم رفتار ایشان به کار گرفته می‌شود. انسانها نوعی تربیت می‌شوند که خودسانسور باشند و مسئولیت اعمال خویش را تقبل کنند. در استعاره اصلی نقد فوکویی، جامعه به منزله «پنا پتیگن»<sup>۱</sup> است، یعنی زندانی است که در آن همه کس همیشه تحت کنترل اند. فلسفه فوکو، قطعاً در عصر کنونی اطلاعات که دانش و قدرت با یکدیگر برابرند، مصداق روزافزونی دارد.

قدرت مؤدی به دانش است و دانش و قدرت مستقیماً یکدیگر را تداعی می‌نمایند. [۱۴]

تاریخ در نزد فوکو آشکارکننده آن است که «حقیقت» و «معرفت» همیشه ضرورتاً مفاهیمی خواهند بود که مستلزم توجیه‌اند. معرفت همیشه محتاج مفسران و نمایندگان واجد شرایط خاص است و از این طریق است

---

1. Panopticon

که نخبگان قدرت به وجود می آیند.

### فوکو و نیچه

فوکو در کتاب نظام اشیاء (۱۹۶۴-۱۹۶۵) تأکید دارد بر آنچه نیچه بنیادگذار فلسفه اساساً تشکیکی «پست مدرن» می باشد.

نیچه مشخص‌کننده آستانه‌ای است که در فراسوی آن فلسفه کنونی می تواند دوباره اندیشیدن آغاز کند. نیچه بی تردید مدتها فلسفه را تحت سلطه خود خواهد داشت. [۱۵]

این اندیشه تا حدودی مصداق دارد، با وجودی که نیچه هرگز، هیچ‌گونه نظریه تبارشناسانه مشخص و یا روش قاعده‌مند تاریخ نویسی را ارائه نکرد. فلسفه نیچه آمیزه عجیبی از ملاحظات پراکنده غالباً غیرقاعده‌مند، راجع به تاریخ و روان‌شناسی و مبتنی بر کشف و شهود و نظریات شخصی است و واجد هیچ‌گونه شباهتی با پژوهش روشمند جامع مورد عمل فوکو نیست. نیچه در عین حال نسبت به هویت افراد انسان شکاکیت کمتری دارد. نیچه ظاهراً اعتقاد دارد که برخی خصلتهای جوهری روان‌شناختی و فیزیولوژیک وجود دارد که هویت انسانها و بالتبع اعتقادات و ارزشهای آنها را تشکیل می دهد (فروید بر آن بود که نیچه دقیقاً به خاطر آنکه کشف نمود که این واقعیات عمیق اساسی راجع به طبیعت انسانی چه هستند، شخصیتی منحصر به فرد بود). نیچه البته معتقد است بر اینکه برای برخی افراد برتر و واجد کمالات زیباشناسانه میسر است که خود شکل دهنده هویت خویشان باشند.

### نیچه و فمینیسم پست مدرن

نظراتِ خودِ نیچه راجع به زنان غالباً توأم با تعصب جنسی است و لزومی به تکرار ندارد. ایده‌های نیچه راجع به نقش زنان از یک دستی برخوردار است، گرچه جنبه ارتجاعی دارد. برای زنان بی‌معنی خواهد بود که بکوشند چون مردان باشند. زنان در نقش مادر و مربی به وظیفه طبیعی خود عمل می‌کنند و این نقش به ایشان مقامی در جامعه می‌بخشد، مردان و زنان به ندرت یکدیگر را در می‌یابند. زنان در نظر مردان آرام و مهربانند در حالی که فی الواقع گستاخ و «نامهربانند».

تا اینجا که به نتیجه‌ای نرسیدیم ولی در عین حال، نیچه تأکید می‌کند که درباره طبیعت زنان و مردان هیچ‌گونه حقایق اساسی وجود ندارد و ما اصولاً چیزی به نام حقایق ازلی و تثبیت شده نداریم. ابرمردان و ابرزنان باید خویشان را دوباره بیافرینند و این نوع از نگرش ضد اصالت جوهر، نگرشی است که بسیاری از فلاسفه و فعالان پسا فمینیسم آن را مفید می‌یابند.

تفحصات تبارشناسانه نیچه در زمینه اخلاقیات مسیحی منجر به پیدایش پدیده «بیزاری و انتقام»<sup>۱</sup> شد. طبقات محروم، خشم خود را از طریق خلق نظام جدیدی از ارزشها ابراز می‌دارند که اربابان ایشان را محکوم می‌سازد و بر اهمیت تساوی تأکید دارد و درصدد انتقام گرفتن برمی‌آیند. ولی این نوع به اصطلاح تساوی، روایتی بیش نیست. قربانیان از طریق برابر شدن و یکی شدن با اربابان خود آنچه را در نزد ایشان دگرگونه و منحصر به فرد است، سرکوب می‌کنند. برخی از فلاسفه را عقیده بر آن است که این همان جایی است که فلسفه سیاسی سنتی فمینیسم در اشتباه بوده است. اگر احراز تساوی به مفهوم محو «تفاوتهای

---

1. resentment

جنسی» و مبتنی بر نوع متفرعی از هویت جنس مذکر باشد، پس هزینه‌ای بسیار گران است. از نیچه می‌توان از جهت کوششهای فلسفه او برای ارزیابی دوباره نگرشهای سنتی درباره استقلال و فردیت در فلسفه پست فمینیسم استفاده کرد و نوع دیگری از سیاستهای فمینیستی را که بر تفاوت بین زن و مرد تأکید دارد، دریافت.

### نیچه و رورتی<sup>۱</sup>

ریچارد رورتی (مت ۱۹۳۱) بزرگترین فیلسوف پست مدرن امریکایی است. نظر او با نقد نیچه از مفاهیم ماوراءالطبیعی از قبیل «حقیقت»، «هویت»، و «معرفت» یکسان است. او نیز چون نیچه شخصیتی «ماوراء فیلسوف» است. چرا که اندیشه‌هایش جملگی درباره فلسفه است و چون نیچه، او نیز شدیداً نسبت به نظریه ارتباط حقیقت<sup>۲</sup> شکاک است.

نحوه‌ای که صفحه بی‌رنگ به رنگی درمی‌آید که به آن تحمیل می‌شود، به هیچ‌وجه مائل با رابطه بین حقیقت یک جمله و رخدادی که آن جمله گزارش می‌کند، نیست. [۱۶]

اعتقاد دوره روشنگری به پیشرفت، منجر به آن شد که فلاسفه قرن هیجده تصور کنند که کار ایشان تأسیس مبادی قابل اعتماد برای همه اشکال معرفت غربی است. از آن زمان تاکنون، بخش اعظم فلسفه جدید متوجه این برنامه معرفت‌شناسانه عظیم یعنی کشف معرفت حقیقی توسط ذهن انسان بوده است. فلاسفه را نظر بر آن بوده که ذهن به مثابه «آئینه» ای است و به این سبب قادر است که واقعیت خارج از خود را

1. Richard Rorty

2. Correspondence theory of truth

منعکس سازد. به این سبب است که فلسفه جدید عمدتاً با تحلیلهای مفهومی و پدیدارشناسانه خود در صدد صیقل دادن این آئینه (ذهن انسان) از طریق تحقیق در فرایندهای واقعی دانستن و استدلال برآمده است. با آشکار شدن نهایی کیفیت ذهن انسان و ارتباط با آنچه در خارج آن قرار دارد، اعتقاد بر آن شد که فلسفه خواهد توانست به نفس واقعیت پی برد. رورتنی اعتقاد به امکان توانایی ما به پی بردن ماهیت اساسی اشیاء از طریق تفکر را «فلسفه رده بالا»<sup>۱</sup> می نامد. اما فلاسفه نیز به واسطه انسان بودن اجتماعیند و تجارب ایشان همیشه می تواند، صرفاً تفاسیری باشد که زبان به عنوان واسطه آن را ابلاغ می کند. اصولاً چیزی به عنوان دسترسی آسان به فرایندهای فکری درونی یا نوعی از واقعیت عینی بیرونی وجود ندارد. چیزی به عنوان «واقعتهای ناب» نداریم. هر چه داریم نظریه است. حتی فلاسفه ای که به این واقعیت پی برده اند، باز هم بر آنند که جهان می تواند حیثیتی جدای از استنباط تعقلی ما داشته باشد. برای موجودات انسانی واقعیت همان فرهنگ است. عقل هیچ آرمان معیار بی زمانی نیست که بتواند آنچه را واجد حقیقت ابدی است آشکار سازد. تشکیک فلسفی رورتنی آشکارا بسیار نزدیک به نگرش نیچه است، با وجود آنکه استنتاجات او فرق می کند. برای رورتنی فلسفه مشابه با نقد ادبی یا صرفاً شکل دیگری از «کلام» یا اعتقادات ماست. فایده فلسفه به آن سبب است که می تواند به ما در آزاد کردن تخیل ما و فراهم آوردن زمینه برای نوعی جامعه کثرت گراتر، با انحای بیانی گوناگون کمک کند. اما فلسفه به هیچ وجه پایگاه دائمی منحصر به فردی نیست که با آن بتوان مدعی به شناختی مکاتب فلسفی را بسنجیم.

---

1. Upper Case Philosophy

رورتنی را عقیده بر آن است که آنچه گفته شد بدین مفهوم است که چیزی به عنوان «واقعیتِ ازلی» علمی وجود ندارد، بلکه ما صرفاً با صلابتِ مواردِ توافقِ پیشین در جوامع مختلف مواجه هستیم. تنزلِ ارزشی بی سابقه معرفت از جانب رورتنی و تلقی آن به عنوان نوعی گفت‌وگو، انگیزهٔ مناظرات فراوان و برانگیزانندهٔ اعتراضات جدی نسبت به اشکال گوناگون تشکیک و نسبیّت‌گرایی پست مدرن، در میان محققان امریکایی (او جدیدتر از همه مناظرات سوکال<sup>۱</sup>) بوده است. بیشتر دانشمندان جدید با اکراه می‌پذیرند که استنباط «معرفت علمی عینی» توهمی بیش نیست. اما ادعای ایشان آن است که علم همیشه نوع ممتازی از «بیان فلسفی» بوده است و به این جهت توانایی منحصر به فرد آن در پیش‌بینیهای دقیق و رابطهٔ ویژه آن با عناصر سنجیدنی در جهان تجربه بوده است. نظر عمل‌گرایانهٔ رورتنی آن است که اعم از آنکه علم واجد حقیقت عینی باشد و یا ساختاری اجتماعی و فرهنگی قلمداد شود، نهایتاً کفایت منظور نمی‌نماید. آنچه مهم است، آنکه ما مردم را از طریق تشویق انجمنهای تحقیقاتی باز و آزاد وادار به عملکردن برخلاف گذشته می‌کنیم و این در جهت رسیدن به «توافقی با طوع و رغبت» است.

تشکیک افراطی رورتنی و طرفداری او از نسبیّت‌گرایی اخلاقی و معرفت‌شناسانه، برانگیزانندهٔ برخی مسائل فلسفی سیاسی و اخلاقی دیگر است. اگر نظر ما این باشد که هیچ حقایق واجد اصالت جوهری راجع به طبیعت انسان وجود ندارد، پس تعبیهٔ هر نوع فلسفهٔ اخلاقی عمومی غیرممکن خواهد بود و این به مفهوم آن است که هیچ نظام اخلاقی ممتازی وجود ندارد که محکوم کردن کسانی را که اعمالشان

---

1. Sokal

ستمگرایانه است، روا بدانند. مع‌هذا رورتی طرفدار جامعه‌ای کثرت‌گراست که در چنین جامعه‌ای به شخصیت انسانی با گرایشهای گوناگون امکان زندگی می‌دهد. این ابرمردان و ابرزنان مشکک، سیستمهای تربیتی را که با ذاتیت ایشان همخوانی بیشتری دارد، برمی‌گزینند.

تصوّر رورتی از جامعه آینده متحمل کثرت‌گرا و دموکراتیک بسیار با جامعه اشرافی نیچه متفاوت است. اما این جامعه به نوبه خود نخبه‌گراست چرا که مستلزم ایام فراغت و امکانات بسیاری است تا مؤدی شخصیتی شود که مورد نظر رورتی است. اما اگر همه ایدئولوژی‌های سیاسی، نسبی انگاشته شود و به این اعتبار واجد ارزش مساوی باشد، این مسئله افراد را به نوعی زندگانی عزلت‌گرایانه توأم با بیزاری کشنده تشویق می‌کند. رورتی بر تحمل اجباری نگرشهای گوناگون اصرار دارد ولی در نزد نیچه چنین روندی با کشاکش ناگزیر ایده‌ها و «اراده معطوف به حقیقت» منافات دارد. جامعه مورد نظر رورتی از دیدگاه نیچه، نابودکننده همه عوامل خلاقه و نیرومند است و مروج ضعف و به این جهت سزاوار نابودی است.

### نیچه پست مدرنیست

آیا نیچه پُست مدرنیست است؟ شاید. او را نیای تقریباً تمام جنبشهای فلسفی این قرن دانسته‌اند. پس چرا در مورد پست مدرنیسم چنین موضعی نداشته باشد؟ دلیل وجاهت پایدار او کیفیات سکرآور و انعطاف‌پذیری آثار اوست. فلسفه او شمار بسیاری از مباحث را در برمی‌گیرد. نظریاتش متنوع و متغیر است. حکمت پیش‌گویانه نیچه با

تمثیل بیان شده است و به این جهت می‌تواند به گونه‌های مختلف مورد قرائت و تفسیر قرار گیرد. نیچه بر نکات معینی تأکید می‌ورزد و انتخابی عمل می‌کند. او به مثابه آئینه‌ای است که فلاسفه همیشه می‌توانند ایده‌های خود را در او منعکس بیابند.

چنانکه دیده‌ام، نیچه از دیدگاه بسیاری از فلاسفه پست مدرن نخستین ضد فیلسوف به حساب آمده است و این به جهت نظریات او راجع به زبان و مفهوم و مطالعات تبارشناسانه او در زمینه قدرت و نظرات آرمان‌گرایانه مشهور اوست. به این جهت است که فلاسفه پست مدرن، فلسفه تشکیکی اولیه نیچه را ترجیح می‌دهند که فلاسفه ماوراءالطبیعی از قبیل کانت و هگل را مورد حمله قرار داد و متمایلند به اینکه شخصیت آینده‌نگر جزمی اواخر ایام او را نادیده انگارند.

اگرچه نیچه در آغاز طرفدار بازسازی معنا در نزد خویشتن بود ولی این روش او دیری نپایید. نیچه بزودی نظریه‌های اولیه خود را درباره زبان و مفهوم تغییر داد و جای آن را به نظریات پیچیده‌تر و دورتر از موضع پست مدرنیسم سپرد و مانع انتشار یکی از نخستین مقالاتش به نام «درباره حقیقت و بطلان از دیدگاه غیر اخلاقی» شد. در آثار فلسفی دوران بعد، نیچه در تفکر خویش به این نتیجه قاطع رسید که برخی نگرشهای سیاسی و اخلاقی مرجح بردیگرانند. هنگامی که او با اعتماد کامل پیش‌بینی می‌کند که در آینده جامعه‌ای از ابرمردان جانشین اخلاقیات بردگی مسیحیت خواهد شد، به نظر نمی‌رسد که زیاد آرمان‌خواهانه بیندیشد. چه بسا نیچه پدیده فرهنگی پست مدرن را صرفاً به منزله آخرین مرحله انحطاط لیبرالیسم غربی تلقی می‌کرد و از نسبت‌گرایی کج‌دار و مریزانه آن تنفر می‌ورزید. نیچه نوعی فرهنگ پست مدرن را پیش



بینی می‌کرد ولی به هیچ وجه گونه‌ای از این نگرش را که در ذهن ماست، منظور نظر نداشت. مع‌هذا در نیچه جای پای پست مدرنیسم دیده می‌شود. به نظر نیچه «روایتهای آنچنانی» مسیحیت لیبرالیسم غربی، علم و پیشرفت، همگی ورشکسته‌اند. تمامیت‌هایی از قبیل «حقیقت» و «معرفت» توهمی بیش نیست و آنچه از دست فلاسفه در این زمینه برمی‌آید، شاید فقط گزینه‌های نه چندان درستی است که نهایت تأثیر آن عطف توجه مردم به این وضع نابسامان است. نظریه‌های او هنوز به گوش آشناست ولی متأسفانه مصادیق آراء او بسیار نیست.

### نیچه پدیدارگرا

نیچه فیلسوفی آلمانی بود که تحت تأثیر فلاسفه آرمانخواه بزرگی چون کانت و هگل زندگی کرد و اندیشید و این بدان معناست که اعتقاد فلاسفه پدیدارگرای انگلیسی در آنچه به نظر ایشان بدیهی بود او را به سختی تکان داد، زیرا ایشان بر آن بودند که ظاهر و باطن اشیاء یکسان است. پدیدارگرایان قانعند به اینکه ظاهر اشیاء واقعیت آنهاست. در نزد ایشان معرفت انسان صرفاً می‌تواند جنبه پدیداری داشته باشد. برای ما اصولاً تصوّر اینکه «جهان واقعی» چه جور چیزی است، غیرممکن است زیرا به مجرد اندیشیدن به این عنوان ما ناگزیر نگرش پدیدارگرایانه پیدا می‌کنیم. بنابراین، طرح سؤالاتی راجع به جهان «واقعی» یا فاقد ارزش است یا صرف تزیین وقت. اصرار نیچه بر آنکه همه معرفت ما محدود به تجارب پدیدارگرایانه خود ما و از مقولات انسانی است، به هیچ وجه یک ایده فلسفی، ویرانگر به حساب نمی‌آید. الحاد تعصب‌آمیز نیچه و نفی قطعی همه مسائل ماوراءالطبیعه ناگزیر او را به اعتقاد به نوعی فلسفه اصالت

عمل که مبتنی بر این آموزهٔ پدیدارگرایانه بود، رهنمون شد. فلسفهٔ نیچه کماکان به خاطر اینکه به پدیدارگرایی و وجه‌ای اخلاقی و سیاسی می‌دهد که مسبوق به سابقه نیست، منحصر بفرد باقی می‌ماند و او همیشه با اعتقاد کامل به حقیقت آنچه گفته شد پایبند است.

تقسیم کردن جهان به جهان واقعی و ظاهری علامت انحطاط حیات است. [۱۷]

### تکوین نگرش «دیدگاه‌های خاص»<sup>۱</sup>

بر اساس تئوری نسبیت گرایانهٔ نیچه که بعداً در آثار او ظاهر می‌شود، دیدگاه‌های خاص در نظر او ظاهراً مراحل متعددی را پشت سر گذاشته است. در برخی از آثار اولیه‌اش به نظر می‌رسد که معتقد بوده است حقیقت فلسفی لاجرم باید راجع به ماهیت واقعیّ اشیاء باشد و نه آنچه از ظاهر آنها استنباط می‌شود، ولی در آثار متأخرش فلسفهٔ نیچه به مضمونی از این قبیل تبدیل شد:

۱. اگر موجوداتِ انسانی بتوانند فقط واجد معرفت پدیدارشناسانه باشند، آنگاه از طریق تحمیل مقولات و مفاهیم انسانی بر جهان به تحریف ماهیت واقعی آن می‌پردازند. پس این چنین معرفتِ انسان محورانه نمی‌تواند حقیقت داشته باشد.

۲. اما صحبت از جهانهای ماورائی برای انسانها بکلی فاقد مفهوم است، زیرا ما فقط توانایی تجربهٔ جهانهای ظاهری خویش را داریم. بنابراین معرفت ما صرفاً معرفت انسانی است و این از اعتبار آن نمی‌کاهد.

۳. به عبارت دیگر، ایده‌ئالهای افلاطون، مسیحیان، و فلاسفهٔ دوران

---

1. Perspectivism

روشنگری در زمینه حقیقتِ واحدِ عینی ماورائی غلط، غیرقابل اثبات و کافی به احتیاجات انسان به عنوان یک نوع نیست.

۴. و اگر قبول کنیم که دنیای ماورائی وجود خارجی ندارد، همراه کردن صفت «ظاهری» با کلمه جهان خطای وحشتناک است.

۵. بنابراین تمام دریافته‌ها و دانسته‌های انسانی لزوماً متأثر از دیدگاه خاص است و به هر فرد خاصی مربوط می‌شود.

۶. و هرگونه معرفتی از جهان ماورائی (اگر اصولاً چنین چیزی وجود داشته باشد) می‌بایستی مطلق، کامل و عینی باشد، ولی چنین خصوصیتی به هیچ‌وجه قید دیدگاه خاص را دربر نمی‌گیرد و به این جهت غیربشری است و تصوّر و صحبت کردن راجع به آن برای انسانها ممتنع است و بنابراین تنها جهانی که می‌توان از آن صحبت داشت، جهان پدیداری است. نگرشی که در آن اصالتِ دیدگاه خاص کم اهمیت‌تر است.

نیچه استنتاج می‌کند که همچنان که در مشاهده‌ی شیئی در موقعیتهای گوناگون ما به استنباطهای گوناگون می‌رسیم، استنباط ما از جهان نیز تابع موقعیتهای متفاوت است (و در این تفکر که نحوه برداشت انسانها از جهان تا حدود زیادی متأثر از موقف ایشان یا نیازها و تمایلات ایشان است و خطایی وجود ندارد و برای آزمودن این مفهوم کافی است که شخص گرسنه‌ای را در انبار اغذیه‌ای مستقر سازیم). بدین ترتیب هر یک از تمایلات سعی می‌کند که تمایلات دیگر را حذف کند یا از میان بدر برد. نظر نیچه آن است که معرفت ما همیشه متأثر از منافع ماست (یا اگر بخواهیم از دیدگاه نیچه به آن بنگریم، اراده معطوف به قدرت ما تعیین کننده نوع اراده معطوف به حقیقت ما است). البته بعضی از توجیه‌ها دقت کمتر دارند و آشفته‌تر از دیگرانند و چه بسا توجیهات دیگر دقیق‌ترند،

ولی ما هرگز به استنباط واحدی که همه استنباطهای دیگر را حذف کند نخواهیم رسید. آموزه «دیدگاه خاص» نیچه آنقدرها افراطی نیست و به این نتیجه نمی‌رسد که هیچ حقیقت واحدی، راجع به هیچ موقعیت خاصی وجود ندارد و توجیحات مختلف یا همه طور مساوی واجد ارزشند و یا آنکه همگی غیرموجهند.

### نیچه و علم

با دریافت صحیح‌تر نحوه تکوین تئوری معرفت نیچه برخی عقاید اولیه او معتدل‌تر و به نگرش پست مدرن نزدیکتر به نظر می‌آیند. نیچه در آثار اولیه خود شدیداً در مورد معرفت علمی تردید دارد. اما شکاکیت او صرفاً متوجه کسانی است که به علم، اعتبار ماوراءالطبیعی می‌دهند؛ با استناد به اینکه علم مدعی است حقایق راجع به جهان به اصطلاح واقعی را که فراسوی جهان ظاهری وجود دارد، آشکار می‌سازد. نیچه در کارهای متأخر خود عملاً نسبت به دستاوردهای علمی که ماحصل تحقیقات پرسرو صدا در جهان پدیداری است، معترض است. انتقاد او از نظریه علیت نیز صرفاً متوجه کسانی است که مدعیند واجد معرفت ماورائی راجع به خود نظریه علیت هستند. اگر دانشمندان در صدند که به بررسی جهان مادی بپردازند، «مباحث استدلالی» برای برقراری ارتباط با همگان نشان مفید خواهد بود. استنباط صرفاً پدیدارگرایانه از علم، تأثیر قطعی بر بخش اصلی فلسفه قرن بیستم نظیر مکتب اثبات‌گرای منطقی داشته است. آیا چنین استنباطی از علم ممکن و یا مطلوب است، بحث دیگری است. امروزه بسیاری از فلاسفه و دانشمندان چنین نمی‌اندیشند، اما نیچه بیشتر علاقه‌مند بود به اینکه چرا همیشه اعتقادات انسانی به

ماوراء، کمتر مورد تحقیق و سؤال قرار می‌گیرد تا به اصطلاح مسائل پدیداری. البته توجه او بیشتر جنبه تاریخی، فرهنگی و روان‌شناختی دارد تا فلسفی. اگر چنین باشد، لقب متفکر بر او برازنده‌تر از فیلسوف است.

### موضوع

چنانکه می‌دانیم نیچه در عین حال می‌اندیشید که موجودات انسانی با «اراده معطوف به قدرت» که حاکم بر همه اشکال حیات است، واجد هویت می‌شوند. این آموزه نهایتاً او را به نوعی اعتقادات «ناتورالیستی» یا اعتقاد به «اصالت جوهر» رهنمون شد که باز هم آنچنان جنبه پست مدرن ندارد. نهایتاً او قبول کرد که برخی واقعیات اساسی فیزیولوژیکی و روان‌شناختی وجود دارد که مسئول طبایع گوناگون انسانی است و اگرچه هرگز در نظر نداشت که موضوعهای انسانی می‌توانند به‌طور کامل با توسل به توجیحات ساده‌گرایانه و طبیعی تعریف شوند؛ در عین حال باور نداشت که انسانها صرفاً سازه‌های اجتماعی یا زبان‌شناسی هستند.

### نتیجه

اگر بخواهیم نیچه را نوعی پست مدرنیست بنامیم، این کار صرفاً با نادیده انگاشتن بخش عمده آثار متأخر او امکان‌پذیر است و او همیشه اندیشه‌مندی با اصالت و با قوه تخیل فوق‌العاده در اذهان باقی می‌ماند؛ هر چند افکار او واجد انسجام معنایی نیستند. آنچه مسلم است اینکه او همه کمالات پرطمطراق از قبیل «حقیقت»، «معرفت»، و «مفهوم» را بدون دقت کامل و توجه به معنای اصلی این کلمات به کار می‌برد. اما بخش بزرگی از دیدگاههای پراکنده او با نظم بسیار بیشتری توسط کمّین فلاسفه

قرن بیستم، از قبیل هایدگر و لودویک ویتگنشتاین توجیه شده است. اگرچه نمی‌توان نیچه را به صراحت مسئول همه نگرشهای مغشوش فلاسفه پست مدرن انگاشت، ایده‌های او قطعاً ایشان را بر آن داشت که به نحو متفاوتی راجع به جهان مدرن و مسائل خاص آن بیندیشند. فلسفه نیچه بی‌هیچ تردید همیشه منبع الهام خواهد بود و به این دلیل است که اشاره هوشمندانه فوکو را به عنوان حسن خاتمه این کتاب برمی‌گزینیم:

تنها پیشکش درخوری که به تفکراتی از قبیل تفکر نیچه می‌توان ارزانی داشت فی‌الواقع استفاده از آن و ایجاد دگرگونی در آن و تفویض وجهه اعتراض‌آمیز به آن است و اعتقاد یا عدم اعتقاد مفسران در این مورد وجهی نخواهد داشت. [۱۸]



## یادداشتها



- [1] Fridrich Nietzsche, *The Gay Science*, Book 5, Section 343 (1882), in *The Viking Portable Nietzsche*, trans. Walter Kaufmann, New York: The Viking press, 1954, p.448.
- [2] Nietzsche, Letter to Paul Deussen (1886), in *Selected Letters Of Friedrich Nietzsche*, trans. Christopher Middleton, Chicago: Chicagi University Press, 1969.
- [3] Nietzsche, *Philosophy During the Tragic Age of the Greeks*, in *Early Greek Philosophy and Other Essays*, trans. Maximilian A. Mügge, New York: Russell and Russell, 1964, p.79
- [4] Nietzsche, *The Anti-Christ*, Section 62 (1888), in *The Viking Portable Nietzsche*, 1954, p.656.
- [5] Nietzsche, *The Will to Power*, Book 4, Section 1067 (1910), trans. Anthony M. Ludovici, ed. Oscar Levy, London: T.N. Foulis, 1910, p.431.



- [6] Nietzsche, 'On Truth and Falsity in their Extra-Moral Sense' (1873), in *The Viking Portable Nietzsche*, 1954, p.42.
- [7] Nietzsche, *Human, All Too Human*, Section 11 (1878), in *A Nietzsche Reader*, trans. and ed, R.J. Hollingdale, Harmondsworth: Penguin, 1977, p.56.
- [8] Nietzsche, *The Gay Science*, Section 111 (1882), in *A Nietzsche Reader*, 1977, p.61.
- [9] *Ibid.*, p.61.
- [10] Nietzsche, *The Gay Science*, Section 112 (1882), in *A Nietzsche Reader*, 1977, p.62.
- [11] Nietzsche, *Beyond Good and Evil*, Section 22 (1886), in *Beyond Good and Evil*, trans.R.J. Hollingdale, Harmondsworth: Penguin, 1990, p.52.
- [12] Nietzsche, *Beyond Good and Evil*, Section 14 (1886), in *A Nietzsche Reader*, 1977, p.63.
- [13] Nietzsche, Notes, Section 484 (1887), in *The Viking Portable Nietzsche*, 1954, p.455.
- [14] Michel Foucault, *Discipline and Punish*, trans. Alan Sheridan, New York: Allen Lane, 1977, p.27.
- [15] Foucault, *The Order Of Things*, trans, Alan Sheridan, London: Pantheon, 1970, pp.353 - 4.
- [16] Richard Rorty, 'Objectivity, Relativism and Truth', in *Philosophical Papers*, Vol. 1, Cambridge: Cambridge University Press,

[ ٧١ ] یادداشتها

1991.

[17] Nietzsche, *Twilight of the Idols*, Book 3, Section 6 (1888), in *Twilight of the Idols*, trans. Duncan Large, Oxford: Oxford University Press, 1998, p.19.

[18] Foucault, 'Prison Talk', trans. Colin Gordon, in *Radical Philosophy*, No. 16. (Spring 1977), p. 33.

فریدریش ویلهلم نیچه (۱۸۴۴-۱۹۰۰) از بزرگترین فیلسوفان و متفکران جهان است که اندیشه‌های او در افکار فلاسفه و متفکران و صاحب‌نظران قرن بیستم تأثیر و نفوذ فراوان داشت و بسا که، همانطور که خود گفته است، جولانگاه اصلی اندیشه‌های او قرن بیست و یکم یعنی قرن میلادی حاضر باشد. نیچه فیلسوفی است که متفکران مشهوری چون فروید، یاسپرس، هایدگر، آندره ژید، کامو، مالرو، توماس مان، فوکو، و لیوتار از او ستایش کرده‌اند. او را کم و بیش نیای همه جنبش‌های فلسفی قرن بیستم دانسته‌اند، و جالب است که بدانیم نویسنده کتاب حاضر چگونه پست‌مدرنیسم را هم وامدار او می‌داند.

